از چشمه سبز / ۳۲

یک سبد آسمان

نگاهی نو به چهل آیه قرآن



بسم الله الرحمن الرحیم

یک سبد آسمان : نگاهی نو به چهل آیه قرآن

نویسنده:

مهدی خدامیان آرانی

ناشر چاپی:

وثوق

ناشر دیجیتالی:

مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

فهرست

یک سبد آسمان: نگاهی نو به چهل آیه قرآن

مشخصات کتاب

عنوان و نام پدیدآور : یک سبد آسمان: نگاهی نو به چهل آیه قرآن/مهدی خدامیان آرانی

مشخصات نشر : قم: وثوق، ۱۳۹۱

مشخصات ظاهری : ۱۷۴ ص.

فروست : اندیشه سبز؛ ۳۳

وضعیت فهرست نویسی : در انتظار فهرستنویسی (اطلاعات ثبت)

شماره کتابشناسی ملی : ۲۹۱۹۰۳۹

مقدمه

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِیمِ

هرگز آن شب از یادم نمی رود. شبی که مهمان استاد خود بودم. او رو به من کرد و گفت: «تو باید قرآن را مثل کتاب درسی بدانی و آن را مطالعه کنی. تا کی می خواهی فقط قرآن تلاوت کنی؟ وقت آن رسیده است که به فهم قرآن رو بیاوری».

این سخن مرا به فکر فرو برد، بیست بهار از عمرم می گذشت و من بارها قرآن را ختم کرده بودم؛ امّا برای یک بار آن را مطالعه نکرده بودم.

وقتی به خانه آمدم قرآن را برداشتم و بوسیدم، گویا دفعه اوّلی بود که می خواستم آن را مطالعه و در مورد آن فکر کنم.

آشنایی من با قرآن بیشتر و بیشتر شد و از شیرینی پیام های آن لذّت بردم.

همیشه با خود فکر می کردم ای کاش جوانان ما با پیام های قرآن، انس بیشتری داشتند تا این که تصمیم گرفتم در این زمینه، کتابی بنویسم.

هدف من این بود که دوستان خود را با مفاهیم قرآن بیشتر آشنا سازم. اکنون این کتاب را تقدیم شما می کنم.

این آغاز راهی است که در پیش دارم و می دانم شما مرا در این مسیر یاری خواهید کرد؛ مسیری که به باغِ آشنایی با قرآن می رسد.

مهدی خُدّامیان آرانی

قم، تیر ۱۳۸۸

راه بی پایان تو را می خواند

آیا تا به حال احساس کرده ای که عاشق نیستی؟

خیلی سخت است که احساس عشق را از دست بدهی. دیگر زندگی برای تو بی معنا می شود و نمی توانی زیبایی های زندگی را درک کنی.

مگر بیشتر وقت ها، سراسر عشق و شور نیستی؟ مگر برای رسیدن به ثروت تلاش نمی کنی؟

آیا دیده ای عدّه ای را که چقدر برای جمع کردن مال دنیا تلاش می کنند؟ آنها شب و

روز کار می کنند.

من در مورد کسی صحبت می کنم که ضروریّات زندگی، مانند خانه، ماشین و دیگر امکانات را دارد، امّا باز هم می دود.

او هیچ گاه از جمع کردن ثروت دنیا سیر نمی شود، چرا که گفته اند: «مال دنیا مثل آب دریاست هر چه بیشتر بنوشی بیشتر تشنه می شوی».

کسی که دیوانه وار به دنبال دنیاست، عاشق دنیا شده است، چه کند؟ عاشق نمی تواند به دنبال معشوق نباشد. این یک قانون است.

حتماً دیده ای که بعضی ها عاشق شهرت می شوند و برای رسیدن به آن تلاش زیادی می کنند، بعضی ها به دنبال ریاست هستند و در طلب آن بیقرارند.

پس شور و عشق، همیشه در وجود ما هست، همه ما عاشق آفریده شده ایم، فقط معشوق ها مختلف اند.

وقت آن رسیده است که در مورد معشوق های خود فکر کنیم. وقتی معشوق ما عوض شود، ما نیز دچار تغییر بزرگی می شویم.

هر چه معشوق تو بزرگتر شود، تو بزرگتر می گردی. اگر معشوق تو پایان داشته باشد، تو هم پایان خواهی داشت.

خوشا به حال کسی که معشوقی دارد بی پایان! چنین کسی هرگز تمام نمی شود.

رفیقی داشتم که خیلی ثروتمند بود و عمر خود را در راه کسب ثروت صرف کرده بود، لحظه های پایانی عمرش بود که من به کنارش رفتم، اشک در چشمانش حلقه زده بود.

او گریه می کرد و همه اطرافیان او نگران بودند، آنها نمی دانستند راز این گریه او چیست.

من خیلی زود فهمیدم که گریه او، گریه عاشق دلسوخته است، عاشقی که تا ساعتی دیگر برای همیشه از معشوق خود جدا می شد.

من آن روز درس بزرگی گرفتم، انسان باید معشوقی را انتخاب کند که پایان ندارد.

آیا قصه حضرت ابراهیم(ع) را شنیده ای؟ وقتی به سرزمین کفر رفت، مردمانی

را دیـد که سـتاره ای را می پرستیدنـد، صـبر کرد تـا آن سـتاره غروب کرد، رو به آنـان نمـود و چنین گفت: «من چیزی را که غروب می کند دوست ندارم».

او می خواست به ما بگوید: ای انسان نامتناهی! نباید گرفتار چیزی شوی که پایان دارد.

و حکایت آن مردمان، حکایت امروز من وتوست. افسوس که ما عاشق چیزهایی شـده ایم که پایان دارند. خوشا به حال آنانی که بی پایان شدند!

قرآن در مورد ابراهیم(ع) می گوید:

(فَلَمَّا جَنَّ عَلَيْهِ الَّيْلُ رَأى كَوْكَبًا قَالَ هَذَا رَبِّى فَلَمَّآ أَفَلَ قَالَ لَا أُحِبُّ الْأَفِلِينَ).

و چون شب فرا رسـید او سـتاره ای را دید وگفت: «این خدای من است»، امّا وقتی آن سـتاره غروب کرد گفت: «من چیزی که غروب می کند را دوست ندارم».۱

تدبّری در آیه :

در زبان عربی برای «ناپدیـد شدن» معمولاً دو واژه اسـتفاده می شود: «غروب» و «أفول». تفاوت دقیقی بین این دو واژه در زبان عربی وجود دارد:

وقتی که منظور ما فقط پنهان شدن چیزی باشد از واژه «غروب» اسـتفاده می کنیم؛ امّا هرگاه سخن از پنهان شدن چیزی باشد و بخواهیم به عدم ثبات آن اشاره کنیم از واژه «أفول» استفاده می کنیم.

به بیان دیگر اگر بگوییم «سـتاره غروب کرد»، یعنی ستاره ناپدید شد؛ امّا اگر بگوییم «ستاره أفول کرد»، یعنی ستاره ای ناپدید شد که معلوم بود روشنایی آن همیشگی نیست.

قرآن در ماجرای حضـرت ابراهیم(ع) از واژه «أفول» اسـتفاده می کنـد و در واقع می خواهـد این پیام را به ما رسانـد که ناپدید شدن ستاره چیزی بوده که از اوّل مورد توجّه ابراهیم(ع) بوده است.۲

مرا سوار قطار خودت کن!

قطار به سوی مشهد در حرکت بود و من روی صندلی خود نشسته بودم و مطالعه می کردم. وقتی کتاب تمام شد

از کوپه بیرون آمدم تا به سایر کوپه ها سر بزنم. می خواستم با مردم گفتگو کنم و نکاتی را بیاموزم.

بعد از ظهر جالبی بود. با افراد زیادی گفتگو کردم، فضای هر کوپه با دیگری فرق داشت. مثلاً در یک کوپه بحث داغ سیاسی بود و در کوپه دیگر، سخن از بازی فوتبال بود.

در کوپه ای هم عدّه ای مشغول دیدن فیلم بودند و در جای دیگر، گروهی مباحث دینی داشتند.

تقریباً به حدود ده کوپه سر زدم. به آخرین کوپه که رسیدم دیدم آنها همه در خواب خوش هستند!

نگاه به ساعتم کردم فهمیدم که حدود سه ساعت است در میان مسافران پرسه زده ام و اکنون دیگر باید به کوپه خود بازگردم.

وقتی به کوپه خود آمدم، کنار پنجره نشستم و به فکر فرو رفتم. هر کدام از مسافران کاری می کردند؛ امّا در عین حال، آنها همه به سوی هدف خود در حرکت بودند.

مقصد ما مشهد بود و هر لحظه به مقصد خود نزدیک تر می شدیم، مهم این نبود که چه می کردیم، مهم این بود؛ همه ما در قطاری بودیم که به مشهد می رفت.

در آن لحظه بود که فهمیدم چرا خدا از ما خواسته تا در هر نماز بگوییم: «ما را به راه راست هدایت کن».

در نماز از خدا توفیق عبادت نمی خواهیم، بلکه از او می خواهیم ما را در مسیری درست هدایت فرماید.

ساده تر بگویم: ما از خدا می خواهیم ما را سوار قطار خودش کند که اگر در این قطار باشیم خواب ما، تفریح ما، غذا خوردن ما، استراحت ما، زیبا است.

امّا وای از آن روزی که ما سوار قطاری شویم و آن قطار به سوی خدا نرود!

اگر در آن قطار، تمام

شبانه روز هم مشغول عبادت باشیم فایده ای ندارد.

حتماً دیده ای افرادی که یک مشت ریش دارند و همیشه تسبیح به دست هستند؛ امّا وقتی به آنها نزدیک می شوی می بینی که بعضی از آنها برای ریا و ریاست دنیا این کار را می کنند.

آنها سوار قطار مکر و خودپرستی شده اند و این قطار هیچ گاه آنها را به مقصد بهشت نمی رساند. شیطان هیچ کاری به نماز و عبادت آنها ندارد، چرا که آنها در قطار شیطان هستند، هر کاری بکنند سرانجام آنها، رضایت خدا نخواهد بود.

در ایستگاه دنیا قطارهای بسیاری شبیه به هم وجود دارد، هر کدام فریاد می زنند: ما شما را به شهر سعادت می بریم!

و چه بسا ما ندانیم کدام راست می گویند و کدام دروغ! بعضی از این قطارها آن قدر زیبا و دل فریب است که دل هر کسی را می رباید، شعارهای تبلیغاتی بعضی از آنها چنین است: «پیش به سوی سعادت!»

امّا وقتی سوار می شوی و مقداری راه می روی، تازه می فهمی که این قطار به شهر سعادت نمی رود و فریب خورده ای!

پس چه کسی می تواند تو را در انتخاب قطار واقعی یاری کند؟

همان کسی که از تو خواسته تا هر روز در نماز بگویی: «مرا به راه راست هدایت کن».

اگر ما سوار قطار خدا شویم حتماً به سعادت و خوشبختی خواهیم رسید. آن روز من فهمیدم که این دعا چقدر مهم است، افسوس با آن که یک عمر نماز خوانده ام؛ امّا نفهمیدم که با خدای خود چه گفته ام!

قرآن دعای بندگان را چنین بیان می کند:

(اهْدِنَا الصِّرَ طَ الْمُسْتَقِیمَ).

بار خدایا، ما را به راه راست هدایت نما.۳

تدبّری در آیه :

در زبان عربی، واژه های «طریق» و «صراط»،

به معنـای «راه» است. وقتی ما بخواهیم از راهی سـخن بگوییم که اصـلی و وسـیع است، از واژه «صـراط» اسـتفاده می کنیم؛ امّا وقتی بخواهیم به مسیری اشاره کنیم که پیمودن آن با سختی همراه است از واژه «طریق» استفاده می کنیم.

پس واژه «صراط» به وسیع بودن راه و راحت بودن سفر در آن اشاره دارد.

اگر در بزرگراه به سوی مشـهد در حرکت باشی، می توانی بگویی من در صراط مشهد هستم. ولی اگر در جاده ای کم عرض به سوی مشهد در حرکت باشی و سختی بکشی، باید بگویی من در طریق مشهد هستم.۴

قرآن در این آیه به ما می آموزد که از خـدا بخواهیم ما را به صـراط درست هـدایت کند. راهی که وسـیع و واضح است و در آن هیچ ابهام و مشکلی نیست.۵

سفر بی پایانم آرزوست

تو سرمایه بزرگی داری و باید تا فرصت داری با این سرمایه تجارت خوبی را انجام دهی.

تو بایـد بهترین بازار و بهترین خریدار را بشناسـی و از تجارتی که با ضـرر همراه است دوری کنی. تو باید توشه ای برای سـفر ابدی خویش تهیّه کنی زیرا که راه بسیار طولانی است!

دقیقه هـا که سـرمایه زنـدگی تـو هسـتند، کم و کمـتر می شونـد، در واقـع، عمر تو دارد لحظه به لحظه کم می شود. چرا برای خودت فکری نمی کنی؟

تا کی می خواهی در فکر دنیا و آب و خاک باشی؟ ارزش عمر تو از همه این ها بالاتر است تو باید عمر خود را صرف چیزی کنی که بی نهایت باشد.

آیا سخن مولایت را شنیدی که گفت: آه از توشه کم و راه دور و طولانی!۶

اگر هدف علی(ع)، بهشت بود پس چرا این چنین سخن می گوید؟ او توشه بهشت را داشت.

او می خواست به ما یاد بدهد که بهشت مقصد ما نیست، بهشت یک منزل است، راه ما بی پایان است و برای همین هر چه توشه برداریم، باز هم کم خواهد بود. هر چیز در مقابل این سفر بی پایان، کم بها و بی ارزش است.

تو باید متوجّه این راه طولانی بشوی که پیش روی توست، تو باید از آن استعداد بزرگی که خدا به تو داده است، باخبر شوی.

تو باید کاری کنی که همه لحظات عمر تو مفید باشد، خوابیدن، خوردن، رفتن و آمدنت، همه باید حرکت و عبادت باشد. پای تو همواره باید پایِ رفتن باشد.

اگر فریاد علی(ع) را شنیدی دیگر فرصت نداری بازی کنی، فقط کسانی به بازیِ دنیا مشغول می شوند که هدفی آسمانی ندارند.

یادت هست وقتی بچه بودی به بازی می رفتی، چگونه برای عروسکی یا توپی گریه می کردی. وقتی بزرگتر شدی دیگر به عروسک و توپ وابستگی نداشتی. زیرا هدفِ والاتری را پیدا کرده بودی و به دنبال آن بودی.

وقتی هدف تو تغییر کرد دیگر توپ و عروسک برای تو جاذبه نداشت. خوب نگاه کن، بعضی ها با این که بزرگ شده اند به توپ بزرگتری مشغول شده اند، اگر چه این توپ به بزرگی کره زمین باشد!

گروه دیگر اسیر این توپ بزرگ نشده اند زیرا می دانند که این توپی بیش نیست و هدف آنان نمی باشد.

تو کار بزرگی داری، باید زاد و توشه برای خودت فراهم کنی، تو سفری به طول ابدیّت در پیش داری.

سرگرمی و بازی برای کسی است که کاری ندارد، هدفی و انگیزه ای ندارد، تو که به ضیافتی بزرگ و ابدی دعوت شده ای، باید به فکر آنجا باشی.

راه را نگاه کن، نگاهی هم به خود بیانداز،

برخیز، باید شب و روز تلاش کنی.

قرآن می گوید:

(تَزَوَّدُواْ فَإِنَّ خَيْرَ الزَّادِ التَّقْوَى).

برای خود زاد و توشه تهیّه کنید و بدانید که بهترین توشه، تقوا است.۷

تدبّری در آیه :

بهترین زاد و توشه برای روز قیامت چیست؟ نماز، روزه، حج، کار خیر، کمک کردن به دیگران، ساختن مسجد و مدرسه.

جالب است قرآن در این آیه فقط تقوا را بهترین توشه می داند. به راستی چه رمز و رازی در تقوا است که قرآن روی آن تأکید می کند.

من مدّتی به دنبال جواب این سؤال بودم. سرانجام به این نتیجه رسیدم که تقوا، گوهری ارزشمند است.

کسی که ماشینش با سرعت زیاد راه نمی رود، اگر در جاده به خاطر سرعت جریمه نشود هنری نمی کند. هنر این است که بهترین ماشین را داشته باشی و بتوانی با سرعت بالایی رانندگی کنی، ولی این کار را نکنی!

افسوس که ما تقوا را هم بد فهمیدیم! یادم نمی رود جوانی را می شناختم که مؤمن و با استعداد بود. او دانشجوی حقوق بود. می خواستند او را بورسیه کنند تا در آینده قاضی بشود؛ امّا او قبول نکرد.

پدرش وقتی این موضوع را فهمید خیلی افتخار می کرد که ببین چه پسری تربیت کردم که از مقام قضاوت گذشت!

اکنون در کارخانه ای مشغول به کار است، لیسانس حقوق دارد و در جایگاه اصلی خود نمی باشد. آیا این تقوا است؟

هنر این بود که او قاضی می شد و استعداد خود را در قضاوت به کار می گرفت ولی هرگز رشوه نمی گرفت!

تو باید در جامعه باشی و کاری انجام دهی، باید مواظب باشی که گناه و خطا نکنی. این است هنر تقوا که بهترین توشه است.

پیرمردی که دیگر سن و سالی

از او گذشته اگر تمام شبانه روز در کنج مسجد نماز بخواند و از این راه، برای خودش توشه ای تهیّه کند؛ قرآن توشه او را بهترین توشه نمی داند؛ امّا جوانی که در اوج شهوت است، اگر گناه نکرد، بهترین توشه را برای سرای دیگر خود تهیه نموده است.

فقط به سوی خانه تو می آیم

شرمنده زن و بچه خود شده ای. چند روز است که نتوانسته ای برای آنها غذا و پوشاک مناسبی تهیّه کنی.

از هر کسی که می شناختی، پول قرض گرفته ای و دیگر نمی دانی چه کنی. یادت می آید که با فرماندار مدینه آشنا هستی و برای همین با خود می گویی خوب است بروم و شرح حال خود را برای او بگویم، شاید او بتواند کمکی کند.

امّا فرماندار که دست نشانده حکومت طاغوت (بنی اُمیّه) است و دستش به خون شیعیان و فرزندان حضرت زهرا(س)آلوده است، آیا درست است از او تقاضای کمک کنی؟

بر سر دو راهی گیر کرده ای و نمی دانی چه باید کنی. وقتی امروز نگاهت به چهره زرد و رنگ پریده کودکانت می افتد، تصمیم خود را می گیری و به سوی فرمانداری مدینه حرکت می کنی. دیوارهای فرمانداری مدینه را می بینی، خوب است زود وارد فرمانداری شوی، چون هر لحظه ممکن است یکی از دوستانت از اینجا عبور کند و تو را ببیند.

او کیست که به این سمت می آید؟ نکند او تو را بشناسد؟

وای، او پسر عموی امام صادق(ع) است ! او بارها تو را در خانه آن حضرت دیده است.

او این وقت روز، اینجا چه می کند؟ حالا چه باید بکنی؟ اگر بپرسد که اینجا چه می کنی چه جوابی خواهی داد؟

ولی هیچ چیز بهتر از راستگویی نیست !

او جلو می آید و بعد از

سلام، با تو دست می دهد.

کجا می روی؟

داشتم نزد فرماندار می رفتم.

برای چه؟

فقر و نداری، تمام زندگی مرا گرفته است، برای تقاضای کمک نزد او می روم.

بدان که امید تو نا امید خواهد شد زیرا به در خانه غیر خدا می روی، تو باید به درِ خانه کسی بروی که امیدت را نا امید نمی کند و کرمش بیش از همه است، آیا می خواهی حدیثی را که از امام صادق(ع) شنیده ام برایت بگویم؟

بله.

یک روز که خدمت آن حضرت بودم، ایشان فرمودند: «خداوند به یکی از پیامبران خود این چنین وحی کرد: من امید هر کس را که به غیر من امید داشته باشد نا امید می کنم. چگونه است که بنده من در سختی ها به کس دیگری امید می بندد؟ مگر درِ خانه من به روی کسی که مرا بخواند بسته است؟ من آن خدایی هستم که قبل از آنکه بندگانم مرا بخوانند به آنها کرم و مهربانی می کنم، آیا اکنون که مرا صدا می زنند آنها را نا امید می کنم؟»؛ اکنون اختیار با خودت است، می خواهی به فرماندار طاغوت پناه ببر و یا اینکه به خدا توکّل کن.

تو در فکر فرو می روی. این سخن تو را به فکر فرو می برد. دوست داری بار دیگر این سخن را بشنوی. از دوستت می خواهی تا یک بار دیگر این سخن را برایت تکرار کند.

او هم قبول می کند و برای بار دوم این حدیث را برای تو نقل می کند و تو با دقّت تمام به حدیث گوش فرا می دهی.

بعد از شنیدن این سخن، با خود عهد می کنی که دیگر از مردم چیزی نخواهی و برای همین از رفتن به فرمانداری،

خودداری می کنی.

مدّتی نمی گذرد که خداوند به وعده خود وفا می کند و از جایی که باور نمی کردی پول زیادی به دستت می رساند و تو از فقر نجات پیدا می کنی، و این نتیجه توکّل به خداست.۸

قرآن می گوید:

(وَاتَّقُوا اللَّهَ وَعَلَى اللَّهِ فَلْيَتَوَكَّلِ الْمُؤْمِنُونَ).

از خدا پروا کنید و مؤنان فقط بر خدا توکّل می کنند.۹

تدبّری در آیه :

در سخنان و احادیث اهل بیت(ع) به آثار توکّل به خدا اشاره زیادی شده است و از مهمّترین نشانه های ایمان شمرده شده است.۱۰

کسانی که در کارهای خود به خدا توکّل داشته باشند به موفّقیت های بزرگ می رسند.

آنها هیچ گاه ناامید نمی شوند و از آماده نبودن مقدّمات کار، دلسرد نمی گردند. آنها صبر نمی کنند تا شرایط مناسبی برایشان فراهم شود. آنها با توکّل به خدا، شرایط مناسب را برای خود فراهم می سازند.

آنها نیاز به تشویق دیگران ندارند و هیچ وقت سرزنش مردم آنها را از هدفی که دارند باز نمی دارد.

توکّل باعث می شود تا وقتی با خدا هستی از هیچ چیز و هیچ کس نترسی و با آرامش به سوی هدف خویش پیش بروی.۱۱

آنانی که از بزرگی هدف می ترسند باید بدانند با توکّل می توان به همه هدف های بزرگ رسید.

توکّل راز موفّقیت مردان بزرگ است که تاریخ را از آنِ خود ساختند.

هر که در این بزم مقرب تر است

به کارگاه آجرپزی رفته بودم تا یکی از دوستانم را ببینم. در آنجا بود که با تولید آجر بیشتر آشنا شدم.

من همیشه خیال می کردم که برای تهیّه آجر، ماده ای مثل چسب به خاک اضافه می کنند تا آجر محکم شود. در آنجا دیدم که کارگران خاک را فقط با آب مخلوط می کنند تا گل درست شود. بعد آن گل را قالب می گیرند و به

شکل آجر درمی آورند و سپس آن را در آفتاب قرار می دهند تا خشک شود.

این آجرها بسیار سست بودند و حتّی اگر باران بر روی آنها می بارید شکل خود را از دست می دادند و دوباره به همان خاک تبدیل می شدند.

دوستم برای من توضیح داد که همین آتشِ داغ باعث می شود تا این آجرها محکم و بادوام شوند، در واقع ارزشی که آجر دارد به خاطر همین آتش است.

آن روز متوجّه شدم هر آجری که به شعله آتش نزدیک تر باشد محکم تر می شود و هر آجری که از آتش دور باشد سست است.

یکی از کارگرها آجری را به من نشان داد و گفت: اگر بتوانی این آجر را با کلنگ بشکنی به تو جایزه می دهم! این آجر از بتن و سیمان، محکم تر است زیرا بسیار نزدیک آتش بوده است.

آن روز من به فکر فرو رفتم و به یاد بلاها و سختی هایی که در زندگی پیش می آید افتادم. به راستی، این مشکلات هستند که انسان را می سازند و محکم می کنند.

آیا شنیده ای که خدا هر کس را بیشتر دوست دارد بلای بیشتری برای او می فرستد؟

بلا و سختی ها همان آتشی است که باعث می شود ما قیمت پیدا کنیم، ارزش پیدا کنیم و ساخته بشویم.

روح انسان فقط در کوره بلا است که می تواند از ضعف ها و کاستی های خود آگاه شود و به اصلاح آنها بپردازد.

پس بلا چیز بدی نیست، بلا باعث می شود تا از دنیا دل بکنیم و بیشتر به یاد خدا باشیم و به درگاه او رو آورده و تضرّع کنیم.

اگر بلا نباشد دل ما برای همیشه اسیر دنیا می شود، ارزش ما کم و کم تر می شود، این بلاست که دل های

ما را آسمانی می کند.

قرآن می گوید:

(فَأَخَذْنَاهُم بِالْبَأْسَآءِ وَالضَّرَّآءِ لَعَلَّهُمْ يَتَضَرَّعُونَ).

آنان را به رنج و بلا وسختی گرفتار کردیم تا به درگاه ما تضرّع و زاری کنند.۱۲

تدبّری در آیه :

آیا می دانی چه تفاوتی میان واژه «دعا» و «تضرّع» وجود دارد؟

«دعا» همان سخن گفتن با خدا و خواندن او می باشد. گاه حاجتی داری و از خدا می خواهی تا تو را به آرزویت برساند و برای همین دعا می کنی، گاه از روی عادت دعا می خوانی و هیچ توجّه قلبی نداری، امّا موقعی که شرایط بر تو سخت شده باشد، احساس می کنی که دنیا برایت کوچک شده است، سختی و مشکلات فشار آورده است و غوغایی در درونت بر پا شده است.

اینجا دیگر با تمام وجود خدا را صدا می زنی و از او می خواهی تو را نجات بدهد. به این حالت تو، «تضرّع» می گویند.

پس «دعا»، خواندن خداوند در همه حالت ها است؛ امّا «تضرّع» وقتی است که تو خدا را با تمام وجودت صدا می زنی زیرا بلا و سختی به سویت هجوم آورده است و تو هیچ پناهگاهی جز خدای خودت نداری.۱۳

قرآن می گوید که خدا بندگان خود را به بلا گرفتار می کند تا آنها تضرّع کنند و وقتی آن حالت تضرّع برای انسان پیش می آید، او ارزش پیدا می کند، زیرا او از دنیا دل بریده و رو به خدا آورده است.۱۴

بت های درون را باید شکست

سالیان سال بود در حسرت داشتن فرزند بودی و بارها از من خواستی تا به تو پسری زیبا بدهم.

من هم سرانجام دعایت را مستجاب کردم و نام او را اسماعیل گذاشتی.

می دانم که تو هم مانند همه پدرها، خیلی به پسرت علاقه داری و او را بیشتر

از جانت دوست می داری!

امّا نباید این پسر بت تو شود، آماده باش که می خواهم تو را امتحان کنم. تو باید پسرت را در راه من قربانی کنی.

آری، درست شنیدی! باید کارد در دست بگیری و پسرت را رو به قبله بخوابانی و خونش را بر زمین بریزی. آیا آماده هستی این کار را بکنی؟

من می خواهم تو را از وابستگی ها نجات دهم. قلب تو باید فقط جای من باشد.

تو که خود بت های بزرگ را شکستی باید بت درون خودت را هم بشکنی.

من می خواهم بدانم آیا حاضر هستی در راه من فرزندت را قربانی کنی. اگر این کار را انجام دادی، ثابت خواهی نمود که پسرت، بت تو نشده است.

نگاه کن!

ابراهیم(ع) با پسرش چنین سخن می گوید: باید به قربانگاه برویم.

واسماعیل آماده است، آنها با مادر خداحافظی می کنند و می روند. اسماعیل به پدر می گوید:

مگر ما به قربانگاه نمی رویم تا در راه خدا قربانی کنیم؟

آری، پسرم.

پس چرا قربانی با خود برنداشتی، گوسفندی و یا شتری!

اشک در چشمان پدر حلقه زد و گفت: «ای عزیز دلم! تو همان قربانی من هستی، خدا به من دستور داده است که تو را در راه او قربانی کنم».

به راستی تاریخ نمی تواند عظمت این صحنه را به تصویر بکشد، اسماعیل در جواب پدر می گوید: «ای پدر! آنچه خدا به تو فرمان داده است انجام بده».

آنان به قربانگاه می رسند. پدر، پسر را روی زمین به سمت قبله می خواباند، اکنون پسر چنین می گوید: «روی مرا بپوشان و دست و پایم را ببند».

او می خواست تا پدر مبادا نگاهش به نگاه او برخورد کند و در انجام امر خدا ذرّه ای تردید نماید.

همه فرشتگان ایستاده اند

و این منظره را تماشا می کنند، ابراهیم« «بسم اللّه» می گوید و کارد را بر گلوی پسر می کشد؛ امّا کارد نمی برد، دوباره کارد را می کشد، زیر گلوی اسماعیل سرخ می شود. ابراهیم« کارد را محکم تر فشار می دهد؛ امّا باز هم کارد نمی برد، او کارد را بر سنگی می زند و سنگ می شکند.

صدایی در آسمان طنین می اندازد که ای ابراهیم تو از امتحان موفّق بیرون آمدی. جبرئیل می آید و گوسفندی به همراه دارد و آن را به ابراهیم« می دهد تا قربانی کند.۱۵

و از آن به بعد، این حکایت، همیشه برای دوستان خدا هست که باید هوشیار باشند، مبادا اسماعیلِ خود را بت کنند. آنها باید آماده باشند تا اسماعیل هایِ خود را قربانی کنند.

و اکنون از تو می پرسم: اسماعیل تو چیست؟

ریاست، شهرت، ثروت، آبرو، عزّت و... آیا آماده ای تا همه این ها را در راه دوست قربانی کنی؟

آیا مطمئن هستی که پول، بت تو نشده است؟ آیا مطمئن هستی پیشوای تو، بت تو نشده است؟

خیال نکن که روزگارِ بت پرستی به سر آمده است، هرگز! بلکه اکنون بت ها زیاد و زیادتر شده اند، کارِ شکستن آنها هم سخت تر شده است. ابراهیم« همه بت های بیرون را شکست و بت شکن تاریخ شد آنگاه خدا او را آزمود که آیا بتی در درون دارد یا نه؟

واین آزمون برای همه ماست. مگر همه ما دنباله رو حضرت ابراهیم« نیستیم.

امام حسین« هم در روز عاشورا نمایش بزرگی به راه انداخت و به تاریخ نشان داد که می توان در اوج قلّه بلا ایستاد و فریاد توحید برآورد و همه هستی خود، حتّی کودک شیرخواره خود را هم فدا کرد.

من و تو که دم از امام حسین« می زنیم کجا

ایستاده ایم؟ در عزای او بر سینه می زنیم در حالی که در این سینه ده ها بت داریم.

ای برادر برخیز! راه تو را می خواند، راه خلیل اللّه!

قرآن از زبان حضرت ابراهیم(ع) می گوید:

(یَابُنَیَّ إِنِّی أَرَی فِی الْمَنَامِ أَنِّی أَذْبَحُکَ).

پسرم! در خواب دیده ام که باید تو را قربانی کنم.۱۶

تدبّری در آیه :

در زبان عربی وقتی پدر می خواهد پسر را صدا بزند، یکی از این دو واژه را استفاده می کند: «ابنی» و «بُنّیَّ».

امّا چرا قرآن در این آیه واژه «بُنّیَّ» را به کار برده است؟

این خاطره به جواب این سؤال کمک می کند: به سفر حج رفته بودم و یک ماه بود که از خانواده ام دور بودم. وقتی به یاد شیرین زبانی پسرم می افتادم دلم هوایش را می کرد.

آن روزها تلفن همراه در عربستان جواب نمی داد. باید منتظر می شدم تا شب فرا برسد و سر ساعت معیّن، خانواده به هتل زنگ بزنند تا من بتوانم با آنها صحبت کنم. وقتی تلفن زنگ می زد صدای پسرم به گوشم می رسید.

او با شیرین زبانی می گفت: «بابا»، من تمام شوق و عشق خود را در یک کلمه خلاصه می کردم و می گفتم: «پسرم».

اگر من عربْ زبان بودم در این حالت، واژه «بُنّیَّ» را به کار می بردم.

وقتی در خانه هستم و احساس محبّت ویژه ای به فرزندم ندارم از واژه «ابنی» استفاده می کنم؛ زیرا واژه «بُنّیَّ»، بار عاطفی زیادتری نسبت به «ابنی» دارد.۱۷

جالب است بدانید وقتی من به هر دلیلی از فرزندم عصبانی هستم او را با اسم صدا می زنم و نمی گویم «پسرم». یعنی وقتی من فرزندم را با اسم صدا می زنم هیچ بار عاطفی ندارد.

قرآن می گوید که ابراهیم(ع) پسر خود را با نام صدا نزد،

او را «پسرم» خطاب کرد؛ امّا با دنیایی پر از عشق و محبّت!

قرآن تمام محبّت پدر به فرزند را در آن لحظه ای که می خواهد او را به قربانی ببرد با یک واژه «بُنَیَّ» نشان می دهد.۱۸

روزیِ من از ناکجاآباد می آید

جوانی بود که خسته و غمگین به نظر می رسید، گویی همه راه ها بر او بسته شده بود.

از شهر تبریز به قم آمده بود، در راه طلب و معرفت قدم برداشته و اکنون به بن بست رسیده بود. خیلی خسته بود و محتاج محبّت. برای همین به خانه دعوتش کردم تا با هم سخن بگوییم.

در اتاق پذیرایی نشسته بودیم وبعد از پذیرایی مختصر، او برایم گفت: سالیان سال است که در طلب معرفت هستم و چون شنیده بودم که اگر کسی استاد خودش را پیدا کند نیمی از راه را رفته است. در جستجوی استاد از این شهر به آن شهر دویدم.

وقتی می شنیدم که فردی از یار نشانی دارد، نزد او می رفتم تا شاید به مقصود برسم! زمانی که به استادی می رسیدم، ابتدا سراسر شور و عشق بودم؛ ولی بعد از مدّتی از او دلزده می شدم.

وقتی دلیلش را پرسیدم، او چنین گفت: وقتی به کسی خیلی نزدیک می شدم، ضعف های او برایم آشکار می شد و من دیگر نمی توانستم او را به استادی قبول داشته باشم و برای همین از او جدا می شدم.

آخرین استادم کسی بود که آوازه اش از مدّت ها قبل به گوشم رسیده بود و مردم در مورد مقام او سخن ها می گفتند. به حضور او رفتم و مدّتی با او بودم و از راهنمایی های او استفاده می کردم.

یک روز که در خانه او مهمان بودم، تلفن زنگ زد و او گوشی را

برداشت، نمی دانم طرف چه می خواست و که بود؛ امّا دیـدم که اسـتاد عصـبانی شـد و حرف هایی گفت که نباید می گفت. من هم مات و مبهوت به او نگاه می کردم.

باور نمی کردم کسـی که این قدر مردم در مورد خوبی او سخن گفته بودند، این حرف ها را بزنند. از آن روز دیگر او از چشم من افتاد و من دیگر به دیدنش نرفتم.

و شبیه این ماجرا چند بار برایم تکرار شد و هر اسـتادی را که من به او نزدیک شدم به خطایش آگاه شدم، اکنون هم خسته ام و هم افسرده! نمی دانم چه کنم؟ به کجا پناه ببرم؟ فکر می کنم خدا مرا دوست ندارد که من بدون استاد مانده ام.

وقتی سخنان جوان به اینجا رسید سکوت کرد وآهی کشید.

اکنون نوبت من بود تا سـخن بگویم: عزیز دلم! خدا تو را خیلی دوست داشت و برای همین ضـعف های اسـتادت را به تو خبر داد. تو باید خدا را شکر کنی که تو را به حال خود رها نکرده است.

خدا می خواست تا تو برای خودت بت درست نکنی و وابسته هیچ کس نشوی. او می خواست در دام غیر او نیفتی.

خـدا می داند که تو ضـعیف هستی و چون به یک جا توجّه پیدا کنی و فقط از یک نفر حرف بشـنوی به او دل می بندی و در حجاب می مانی. همین که کسی را به جایگاهی بالاتر از اندازه خود بنشانی این آغاز بت پرستی توست.

این مُرید بـازی ها که می بینی، فقط برای این است که ما هنوز وابسـته غیر خـدا هستیم. روح تو نیاز به غـذا دارد و ما دوسـت داریم یکی را پیدا کنیم و همیشه پیرو او باشیم و این گونه نیازهای

روحی خود را برطرف کنیم؛ امّا این روش خطر بزرگی دارد و آن اینکه ما از هدف اصلی دور می مانیم، توجّه به واسطه، آن قدر زیاد می شود که اصل را فراموش می کنیم!

رزق و روزیِ معنوی تو در دست خداست و همه محتاج او هستند. تو باید توجّه ات به خدا باشد و از او کمال و معرفت بخواهی، او خودش روزی تو را می دهد.

این قانونِ خداست که روزی اهل ایمان را از جایی می رساند که آنها گمانش را ندارند. راز این قانونِ خدا را بفهم. خدا می خواهد که تو استاد مشخص و معیّنی نداشته باشی، از هر گلستانی، سبدی بچینی و استفاده بکنی و مرید کسی نشوی.

اگر سعادت یارت بود و به امامی رسیدی که به حکم قرآن از هر گناه پاک است، خوشا به حالت!!

امّا امروز که امام زمانِ تو در پس پرده غیبت است، حواست را جمع کن و بدان که بدون روزی نمی مانی، خدا روزی تو را از جایی می رساند که باور نداری، او می خواهد تو در دام نیفتی.

تو با هر بزرگی که می نشینی از کلام او استفاده می کنی، بهره ها می بری و به کمال می رسی؛ امّا او را بت خود نکن! او را حجاب خود نگردان، تو آزادی و فقط بنده خدا هستی.

قرآن می گوید:

(وَ مَن يَتَّقِ اللَّهَ يَجْعَل لَّهُ مَخْرَجًا وَ يَرْزُقْهُ مِنْ حَيْثُ لاَ يَحْتَسِبُ).

هر کس که با تقوا باشد خدا او را نجات داده و روزیِ او را از جائی می دهد که گمان نمی کند.۱۹

تدبّری در آیه :

در زبان عربی برای مفهوم «گمان نداشتن» از دو واژه استفاده می کنند: «لایظن» و «لایحتسب».

اکنون می خواهیم بدانیم که چرا قرآن واژه دوم

را انتخاب نموده است.

فرض کن که شما دچار مشکل مادی شده ای و نیاز به پول داری. با خود فکر می کنی که خوب است به بانک بروم و حساب قرض الحسنه باز کنم و ۵۰ هزار تومان به حساب بگذارم، شاید برنده بشوم و جایزه ۱۰ میلیون تومانی ببرم.

مدّتی می گذرد و یک روز از بانک به تو تلفن می زنند و به تو تبریک می گویند، که تو برنده ۲۰ میلیون تومان شده ای.

تو خیلی ذوق زده می شوی زیرا گمان نمی کردی که برنده این جایزه ویژه شوی. در زبان عربی برای این جریان از واژه «لایظن» استفاده می کنند.

امّا برای درک واژه «لایحتسب» به این خاطره دقّت کن: یکی از دوستانم در کارهای فرهنگی فعّالیّت می کند. سال گذشته او برای برگزاری مراسم عید غدیر برنامه های مختلفی انجام داد. برگزاری مسابقه کتاب خوانی، اعطای جایزه، چاپ پوستر تنها گوشه ای از فعالیت های او بود.

ایّام عید غدیر سپری شد، او حساب کرد که ۱۲۰ میلیون تومان قرض دارد. چندین چک او برگشت خورده بودند و نزدیک بود به زندان بیفتد.

او برایم تعریف کرد: «دیگر از همه جا ناامید شده بودم، چند نفر قول داده بودند به من پول برسانند؛ امّا به قولشان عمل نکرده بودند. با خود گفتم خوب است به مشهد بروم. بلیط هواپیما گرفتم و به فرودگاه رفتم. وقتی روی صندلی هواپیما نشستم، نگاه کردم دیدم کنارم آقای محترمی نشسته، با او مشغول گفتگو شدم. او به من گفت: چرا این قدر توی خودت هستی؟ من نمی دانم چه شد که ماجرا را گفتم. اشک در چشمانش حلقه زده بود. نگاه به بیرون پنجره هواپیما کردم. وقت غروب بود. چند دقیقه گذشت، یک وقت

دیـدم این آقا دارد صـدایم می زند و می گوید: این چک را بگیر، مالِ شـماست. نگاه کردم، باور نمی کردم، چک برای فردا بود و مبلغ آن ۱۲۰ میلیون تومـان بود. باور نمی کردم! بعـداً معلوم شـد که یکی از اقوام او در مسابقه کتاب خوانی ما شـرکت کرده و یک سکه طلا برنده شده است و او از این راه از برنامه های ما باخبر بوده است».

و این گونه است که خدا کسانی را که برای جشن عید غدیر تلاش می کنند، یاری می نماید.

وقتی یک عربْ زبان این خاطره را می خواند برای نقل آن از واژه «لایحتسب» استفاده می کند.۲۰

انتخـاب واژه «لاـیحتسب» در این آیه به این معنی است که اگر ما در راه تقوا قـدم برداریم، خـدا روزی مادی و معنوی ما را از جایی می رساند که هرگز باور نمی کردیم!

به دنبال پناهگاهی باش!

وقتی با خود خلوتی می کنی و به یاد مرگ می افتی، می فهمی که نمی توانی مرگ را لحظه ای هم به تأخیر بیاندازی. هراسی بزرگ در دلت می نشیند. گـاه به بن بست می رسـی و همه دنیـا هم نمی توانـد آرامت کنـد، روح تو مضـطرب است و تو به دنبال پناهی برای خود می گردی.

شیطـان تو را تنها نمی گـذارد، همیشه به دنبال فرصت است تا تو را فریب بدهـد. او دشـمنی است که می خواهـد ایمانت را به یغمـا ببرد. تو در مقابـل همه این هـا دچـار ضـعف می شوی و دنبـال پناهگاه می گردی. تو نیاز به جایی داری که در سایه آن آرام بگیری.

مصـیبت موقعی آغاز می شود که آنچه را با دست خود ساخته ای مشـغولت کنـد، آرزوها هجوم می آورنـد و تو را به آشوب می کشند.

وقتی نگاه می کنی که رفیقت ماشینی زیباتر از ماشین تو خریده است، تو هم هوس می کنی مثل

آن ماشین را بخری و آرامش خودت را می فروشی.

گاه همه توان خود را در راه دنیا صرف می کنی، دنیایی که به زودی تمام می شود و باید برای همیشه با آن خداحافظی کنی.

اگر به پول و ریاست و قدرت پناه ببری، فایده ای ندارد زیرا هیچ کدام از این ها وفا ندارند. تو با تمام قدرت و علم و شهرت و ثروت باز هم تنها هستی و غریب!

شاید هم درد غربت نداشته باشی!

اگر دیدی که دردِ اسارت خود را درک نمی کنی، بدان که هنوز بزرگ نشده ای و دنیا پناه تو است. اگر روح تو به دنیا پناهنده شود به زودی بی پناه می شوی. آن لحظه ای که مرگ فرا برسد، دیگر هیچ پناهی نداری.

پس بیا تا زنده هستی آزاد شو! از این دنیا جدا شو، آن وقت می فهمی که غربت یعنی چه؟ آن وقت که دنیا با همه بزرگیش برایت کوچک شد، ارزش پیدا می کنی.

زمانی که تو از همه دنیا بزرگتر شده ای دیگر چگونه می توانی به دنیا پناه ببری! تو باید پناهگاهی بسیار بزرگ پیدا کنی.

باید به آغوش خدای مهربان پناه ببری. تا زمانی که اوج بی پناهی خودت را درک نکنی لذّت پناه خدا را نمی چشی.

وقتی به او پناه ببری تو را پناه می دهد و چه لذّتی دارد در آغوش خدا بودن.

قرآن می گوید:

(وَإِمَّا يَنزَغَنَّكَ مِنَ الشَّيْطَنِ نَزْغٌ فَاسْتَعِذْ بِاللَّهِ إِنَّهُ سَمِيعٌ عَلِيمٌ).

هرگاه از شیطان وسوسه ای به تو رسد به خدا پناه ببر که او شنونده ودانا است.۲۱

تدبّری در آیه :

در زبان عربی برای مفهوم «پناه بگیر!» از دو واژه استفاده می شود: «استعذ» و «التجأ». میان این دو واژه تفاوتی وجود دارد:

فرض کن که تو برای گردش به

کوهستان رفته ای تـا کنار طبیعت آرام بگیری. ناگهان هوا ابری می شود. تو کنار رودخانه بی خبر نشسـته ای. صـدای رعـد و برق آسمان به گوش می رسد. نمی دانی بعد از لحظاتی چه خواهد شد.

کشاورزی به سوی تو می آید و فریاد می زند: «سیل!».

تو می فهمی که چه خطری تو را تهدیـد می کنـد، بایـد زود از جـا برخیزی و همه وسایـل خودت را رهـا کنی و به بالای کوه بروی. در واقع این کشاورز بود که تو را متوجّه خطر کرد.

در این هنگام، صدای دیگری به گوشت می رسد، چوپانی که به فکر نجات توست، فریاد می زند: «کوه!»

چوپان تو را به پناهگاه متوجّه می کند و تو می فهمی که خطری در پیش است.

مفهوم سـخن کشـاورز و چوپـان یکی است، خطری می آیـد و تو بایـد به جایی امن پناه ببری؛ امّا کشاورز به خطر سـیل توجّه کرد و چوپان به پناه گرفتن تأکید کرد.

اگر این کشاورز و چوپان عرب زبان بودند هر کدام برای سخن خود واژه ای را انتخاب می کردند.

کشاورزی که کلمه «سیل» را گفت، می توانست بگوید: «استَعِذ بجبل». چوپان هم می گفت: «التَجأ إلی جبل».

توجّه کن که ترجمه هر دو جمله یکی است: «به کوه پناه ببر»؛ امّا در زبان عربی این دو جمله دو معنای متفاوت دارند. حتّی تو می توانی شخصیت دو نفر را شناسایی کنی.

فکر می کنم تفاوت دو واژه «التجأ» و «استعذ» برای تو روشن شد. یکی به خطر توجّه می کند و دیگری به پناه گرفتن.

قرآن در این آیه وقتی که در مورد شـیطان است از واژه «اسـتعذ» اسـتفاده می کند. یعنی باید متوجّه باشـی شیطان خطر بزرگی است، تو باید به خدا پناه ببری. ۲۲

وقتی که تو خطر شیطان را احساس کردی

آن وقت بـا تمـام وجود به خـدا پنـاه می بری. خـدا می خواهـد بگویـد شـیطان دشـمن توست، مواظب بـاش، مبـادا فریب او را بخوری، به من پناه بیاور.۲۳

چرا خودت را ارزان فروختی؟

سیزده فروردین بود و روز طبیعت. مردم به دل طبیعت می رفتند. جمعی از اقوام من هم آماده شده بودند تا به کوهسـتان بروند و آن روز را مهمان کوه باشند.

من باید یکی از کتاب هایم را تمام می کردم و تصـمیم نداشـتم همراه آنها بروم؛ امّا سـرانجام با اصرار فرزندم تصمیمم عوض شد و ما به طبیعت رفتیم.

وقتی آنجا رسیدیم، نسیم بهاری می وزید و جان و تن را نوازش می کرد. هوا آفتابی بود و من رفتم قدری قدم بزنم.

آن طرف تر متوجّه سر و صدای کودکان شدم. نزدیک رفتم تا ببینم چه خبر است. آنها مشغول جمع کردن سنگ هایی بودند که هیچ ارزشی نداشت.

چند تا از آنها با افتخار و غرور فریاد می زدند: ما بیشتر از شما سنگ داریم.

با خود فکرکردم چرا وسوسه نمی شوم تا من هم این سنگ ها را جمع کنم؟

من می دانستم که این سنگ ها هیچ ارزشی ندارند، من به آن سنگ ها هیچ وابستگی نداشتم.

پس چرا وقتی می بینم عدّه ای دارند پول و ثروت بیشتری را جمع می کنند وسوسه می شوم تا من هم از قافله عقب نمانم؟

معلوم می شود که اگر دلم می خواهد ثروت و قدرت و شهرت بیشتری داشته باشم برای این است که به آنها وابستگی دارم.

در واقع من اسیر چیزی شده ام که به زودی بی ارزش می شود.

اگر آخرت را فراموش کنم و فقط به دنیا فکر کنم حق دارم باور کنم که هر کس ثروت بیشتری دارد برنده تر است.

آن روز فهمیدم که باید آرزوی من بزرگتر و بهتر از خودم

باشد، وقتی دنیا را آرزو می کنم، ضرر می کنم چرا که من از همه دنیا بهتر و والاتر هستم.

وقتی اسیر دنیا می شوم بر خودم ظلم کرده ام. خودم را باخته ام و خسران کرده ام.

آنان که فریاد بی ارزشی دنیا را سر داده اند راز عظمت انسان را فهمیده اند. آنها جایگاهی را دیده اند که تو آن را ندیده ای و وصف آن را هم نشنیده ای!

خسارت من از ارزان فروختن خودم مایه می گیرد، من خود را اسیر زندان دنیا کرده ام و در این زندان به دنبال آرامش می گردم.

اکنون اگر به همه ثروت ها و شهرت ها و قدرت ها هم برسم، خودم را ارزان فروخته ام، زیرا می توانستم با این سرمایه عمرم، سعادت همیشگی را برای خود بخرم.

افسوس که سرمایه خود را صرف چیزی کردم که به زودی پایان می پذیرد و من می مانم و دو دست خالی که در کفن گذاشته اند و سرازیر قبرم نموده اند!

چه شد که سرمایه عمر را دادم و طلا و آجر و سنگ خریدم؟

قرآن در وصف ستمکاران می گوید:

(أُوْلَئِكَ الَّذِينَ خَسِرُواْ أَنفُسَهُمْ).

آنان کسانی هستند که به خود خسران زده اند.۲۴

تدبّری در آیه :

ما معمولاً خسران را به معنای ضرر می گیریم؛ امّا در زبان عربی این دو واژه با هم تفاوت دقیقی دارند:

فرض کن من به دیدن پرویز می روم. او به من می گوید: چند سالی است ۵۰ میلیون تومان پول در گاوصندوق خود برای روز مبادا گذاشته ام.

من به او می گویم: خیلی ضرر کردی، زیرا اگر این پول را سرمایه گذاری کرده بودی، چند برابر می شد. اگر حوصله سرمایه گذاری نداشتی کافی بود این پول را به بانک ببری، بعد از پنج سال، دو برابر آن پول را به تو می دادند.

با این

سخن پرویز می فهمد که ۵۰ میلیون تومان ضرر کرده و خیلی ناراحت می شود.

بعد به خانه حمید می روم. می بینم که او خیلی ناراحت است، با او سخن می گویم و می پرسم که چه شده است، مگر کشتی هایت غرق شده است؟

او می گوید: یک عمر زحمت کشیدم و ۵۰ میلیون تومان پس انداز کردم، یکی از دوستان به من گفت که این پول را بده با آن کاسبی کنم و من ۵۰ درصد به تو سود می دهم؛ امّا همه این ها دروغ بود. الان او به خارج از کشور فرار کرده است!

معلوم شد که پرویز و حمید هر دو ضرر کرده اند، هر دو ۵۰ میلیون؛ امّا این کجا و آن کجا!

پرویز ضرر کرده است؛ امّا اصل سرمایه آن باقی است و یک ریال هم از آن کم نشده است.

ولی حمید خسران کرده زیرا نه تنها سود نکرده است، بلکه اصل سرمایه او هم از دستش رفته است.

وقتی کسی تمام سرمایه خود را از دست بدهد به او می گویند خسران کرده است. برای همین در این آیه از واژه خسران استفاده شده است.

قرآن می گوید کسانی که به دنیا مشغول شدند سرمایه خود را هم از دست دادند، آنها خیال می کنند که وقتی پول و ثروت برای خود جمع می کنند سود می کنند. به زودی مرگ سراغشان می آید و باید همه دنیایِ خود را بگذارند و با دست خالی بروند.

آنها دیگر سرمایه ای ندارند، وقت و عمر ارزشمند خود را صرف دنیا کردند و اکنون دیگر هیچ وقتی برای انجام کارهای خوب ندارند. آنها هیچ توشه ای کسب نکرده اند. آنها خسران کرده اند.۲۵

این زبان قرآن است که چقدر دقیق، واژه ها را انتخاب می کند. من وقتی به

بعضی از ترجمه های قرآن مراجعه کردم دیدم این آیه را این گونه ترجمه کرده اند: «آنان کسانی هستند که ضرر کرده اند».

وقتی ما قرآن را این طوری ترجمه می کنیم نمی توانیم زیبایی های قرآن را برای دیگران بازگو کنیم!۲۶

که نگین پادشاهی دهد از کرم گدا را

تو گرسنه هستی، چند روز است چیزی نخورده ای، در این شهر هیچ آشنایی نداری.

به عشق زیارت کعبه از خانه خود حرکت کردی، می خواستی حاجی شوی، عشق خانه دوست در سر داشتی. نمی توانستی صبر کنی. باید می آمدی.

تو آمدی و کعبه را زیارت کرده و طواف انجام دادی و اکنون دیگر رمق نداری!

باید فکری بکنی، از برادران مسلمانت کمک بخواهی. نگاهی به مردمی می کنی که کنار کعبه جمع شده اند، رو به آنها می کنی و می گویی: «کیست به من کمکی بکند؟ من محتاج هستم و گرسنه».

و در انتظار می مانی، امید داری که جوابی بشنوی؛ امّا جوابی نمی شنوی، بار دیگر سخن خود را تکرار می کنی و فقط سکوت می شنوی.

آنها سرگرم خود هستند، شکم های آنها سیر است و دردِ تو را احساس نمی کنند، چرا آنها باید به تو کمک کنند؟ آنها زحمت کشیده اند و با کار کردن پولی به دست آورده اند، آن پول برای خود آنهاست، چرا باید آن را به تو بدهند؟ هر کسی باید به فکر خودش باشد، هر کسی باید کار کند.

و تو نگاهی به آسمان می کنی که ای خدا! من بنده درمانده تو هستم، مهمان تو هستم و اکنون گرسنه ام.

خودت هم نمی دانی که چرا نگاهت به گوشه ای می خورد، چند نفر هم آنجا هستند که شاید آنها کمکت کنند. آنها صدای تو را نشنیدند، برو آنجا و حاجت خود را بگو شاید کسی باشد به تو کمکی کند.

و تو به آن سو

می روی. صدا می زنی آیا کسی هست مرا یاری کند؟

جوانی صدای تو را می شنود، او نماز می خواند و در رکوع است؛ امّا می داند که هرگز نباید دل نیازمندی را شکست.

انگشتر قیمتی خود را از دست بیرون می آورد و به تو اشاره می کند که بیا.

تو نزدیک می روی، انگشتر را می گیری، باور نمی کنی، این انگشتر خیلی ارزشمند است!

این جوان کیست که چنین سخاوتمند است؟ تو می خواهی دعا کنی، چه بگویی؟ برای او چه بخواهی؟

وخدا او را خوب می شناسد، او مایه افتخار زمین است، او علی(ع) است.۲۷

و جبرئیل به زمین می آید و نزد پیامبر می رود و آیه جدیدی را برای او می خواند.

قرآن می گوید:

(إِنَّمَا وَلِيُّكُمُ اللَّهُ وَرَسُولُهُ وَالَّذِينَ ءَامَنُواْ الَّذِينَ يُقِيمُونَ الصَّلَوةَ وَيُؤْتُونَ الزَّكوةَ وَهُمْ رَ اكِعُونَ).

بدانید که فقط خدا و پیامبر و کسانی که در رکوع نماز صدقه می دهند ، بر شما ولایت دارند.۲۸

تدبّری در آیه :

به راستی من چقدر امام خود را می شناسم؟ از عشق او دم می زنم و در سوگ او اشک می ریزم؛ امّا او را نمی شناسم!

شاید دشمنانش خواسته اند من او را نشناسم. گریه من، هیچ ضرری برای دشمن ندارد، آنچه برای آنها هراس می آورد شناختِ من از مولایم است.

علی(ع) کسی نیست که دنیا در او اثر گذارد زیرا او خودش را بالاتر از دنیا می بیند. او دنیا را سه طلاقه کرده است.

خدا می دانست که ریاست و حکومت برای علی(ع) هیچ ارزشی ندارد و در این آیه قرآن، عدم دلبستگی علی(ع) به دنیا را نشان می دهد.

علی(ع) انگشتر قیمتی خود را که پربهاترین شی ء زندگیش بود به فقیری گمنام می دهد. آری، او کسی است که دنیا در او اثر ندارد و برای همین شایسته این مقام آسمانی

است.

و خـدا علی(ع) را خوب می شـناخت که او را رهبر جـامعه سـاخت چرا که او از گردونه دنیا خارج شـده بود، دنیا در دست او هیچ سنگینی نداشت و در دل او هیچ جلوه ای نداشت.

تاریخ فراموش نمی کند وقتی او فریاد بر آورد که حکومت، نزد من بی ارزش تر از آب بینی یک بز است!

علی(ع) حاضـر نیست همه دنیـا را بگیرد و به یک مورچه ظلم کنـد، پس اگر شمشـیر در دست گرفت تا به جنگ معاویه برود برای حکومت و ریاست دنیا نبود. جنگ او هم برای دفاع از حقّ و حقیقت بود.

من فقط به خاطر خدا نوشتم

نوشـتن یک کتاب زحمت زیادی دارد، چه شب هایی را باید تا صـبح بیدار باشـی تا بتوانی کلمات را کنار هم بچینی و کتاب مفیدی برای مردم بنویسی.

تو هم بعـد از روزهـا تلاـش، کتـابی به نام منازل الآخره را نوشتی. تو در کتاب خود تلاش کردی تا مردم سـفر قیامت را به یاد آورند و برای آن آماده شوند. خدا را شکر که کتاب تو چاپ شد و در دسترس مردم قرار گرفت.

پدر که خیلی به تو علاقه دارد، روزها به حرم حضرت معصومه(س) می رود و بعد از نماز به سخنرانی ها گوش می دهد.

تو در اتاق مطالعه خود مشغول فیش برداری برای کتاب بعدی خود هستی که درِ خانه به صدا در می آید.

از جا برمی خیزی، می روی و در خانه را باز می کنی. فکر می کنی چه کسی به دیدنت آمده است؟

پـدر آمـده است. خیلی خوشـحال می شوی، کتـاب هـایی که در اتاق پخش شـده است را جمع و جور می کنی و از پـدر می خواهی بنشیند.

می روی یک سینی چای می آوری و در مقابل پدر، دو زانو می نشینی. منتظر هستی

تا پـدر سـخن خویش را آغاز کنـد، پدر نگاهی به تو می کند و می گوید: عباس! امروز در حرم حضـرت معصومه(س) بودم، سخنران کتـابی را در دست گرفته بود و از آن خیلی تعریف می کرد، فکر می کنم اسم آن منـازل الآـخره بود. آن سـخنران از روی این کتاب برای ما حدیث هم خواند. پسـرم، کاش تو هم در جایی سخنرانی می کردی و برای مردم حدیث می خواندی! تا کی می خواهی گوشه این خانه بنشینی؟

و تو سر خود را پـایین می گیری، می خواهی بگویی که پـدر جـان! کتـابی که صـفحه ای از آن را برایت خوانـده انـد، کتابِ پسرت است. من نویسـنده آن کتـاب هسـتم؛ امّـا دیـدی این طوری ریا می شود، درست نیست از خودت تعریف کنی، تو این کتاب را برای خدا نوشته ای، نه این که نزد پدر خویش به آن افتخار کنی.

سرانجام رو به پدر می کنی و می گویی:

پـدر جان، این کارها توفیق می خواهد، دعا کن خدا به من هم توفیق انجام این کارهای خوب را بدهد. پدر هم در حقّ تو دعا می کند.

تو کسـی هسـتی که کـارت را فقـط به خـاطر خـدا انجـام دادی. تو به دنبـال این نبودی که خودت را مطرح کنی یـا خودت را بزرگ نشان بدهی. تو قرآن را خوب فهمیده بودی.

و خدا هم تو را عزیز کرد و تو را با کتاب «مفاتیح الجنان» که با زحمت زیاد نوشتی، مشـهور ساخت. و امروز در همه خانه ها، کتاب تو کنار قرآن است.۲۹

قرآن می گوید:

(تِلْكَ الدَّارُ الْآَخِرَةُ نَجْعَلُهَا لِلَّذِينَ لَا يُرِيدُونَ عُلُوًّا فِي الْأَرْضِ وَلَا فَسَادًا).

ما سرایِ آخرت را برای کسانی قرار می دهیم که در دنیا خواستار برتری و فساد نیستند.۳۰

تدبّری در آیه :

در زبان

عربی برای این مفهوم «برتری و بزرگی» دو واژه وجود دارد: «رفع» و «علو» و در این آیه از واژه دوم استفاده شده است.

فرض کن که در خارج از شهر باغی داری و گاه گاهی برای تفریح به آنجا می روی. در این باغ درختان زیادی است. یک روز یک نهال کوچک سرو می خری و آن را در باغ می کاری و به آن رسیدگی می کنی تا درخت بزرگی می شود.

سالها بعد، یکی از دوستانت به باغ می آید و بزرگی این درخت سرو، چشم او را می گیرد و می گوید عجب درخت بزرگی!

تو می دانی که این سرو بلند روزی نهال کوچکی بود و با زحمت های تو این قدر بزرگ شده است.

اگر مهمان تو عرب زبان بود وقتی که بزرگی آن درخت را دید از واژه «علوّ» استفاده می کرد و می گفت: «شجره عالیه»؛ امّا اگر او به روزگار کوچکی این درخت هم توجّه می کرد از واژه «رفع» استفاده می کرد و می گفت: «شجره رفیعه».

جالب است بدانی که وقتی پادشاهی دچار تکبّر و بزرگ بینی می گردد، در زبان عربی برای گزارش این حالت او از واژه «علوّ» استفاده می شود.

قرآن می گوید که فرعون دچار «علوّ» شد یعنی در او حالت غرور و تکبّر و بزرگ بینی ایجاد شد.۳۱

پس معنای هر دو واژه، برتری و بزرگی است؛ امّا در «علوّ»، مفهوم تکبّر و خودبینی وجود دارد و در واژه «رفع»، توجّه به گذشته همراه با نوعی تواضع و فروتنی وجود دارد.

قرآن می گوید که ما نباید به دنبال «علوّ» باشیم؛ امّا می توانیم به دنبال «رفع» باشیم.

ما نباید انسان های کوچکی باشیم، باید در زندگی فردی و اجتماعی خود تلاش کنیم تا به اوج قلّه موفّقیت

برسیم؛ همه کلام در این است که ما نباید دچار غرور بشویم و خدا را فراموش کنیم.

وقتی تو «علوّ» پیدا کنی دیگر یادت نیست که تا دیروز چه بودی. فراموش می کنی که لطف خدا همراه تو بود و برای همین موفّق شدی و اکنون پیش همه عزیز هستی!

اگر تو به دنبال «رَفْع» باشی، تلاش می کنی تا بزرگ شوی و رشد کنی؛ امّا در همه حال به یاد روزگار فقر و نداری خود باشی و سعی کنی به دیگران کمک نمایی. تو هرگز خدا را فراموش نمی کنی چون می دانی که این خدا بود که تو را از ذلّت به عزّت رسانید.

اکنون روشن شد که چرا خداوند در این آیه از ما می خواهد تا به دنبال «عُلْوّ» نباشیم.۳۲

پدر! من از این شهر باید بروم

تو نوجوانی هستی که در شهر بروجرد زندگی می کنی و به تحصیل علوم دینی مشغول هستی. پدر تو از بزرگان این شهر است. امروز قرار است فرماندار به خانه شما بیاید و همه می خواهند فرماندار را ببینند.

فرماندار وارد خانه می شود و پدر به استقبال او رفته و او را به اتاق پذیرایی راهنمایی می کند؛ امّا تو از اتاق خود بیرون نمی آیی. باید درس بخوانی، جامعه به علم و دانش تو نیاز دارد. تو هنوز جوان هستی باید تا می توانی بهره بگیری و برای فردای شیعیان، سرمایه ای باشی.

ساعتی می گذرد، فرماندار می خواهد برود؛ امّا او قبل از رفتن، سراغ تو را از پدر می گیرد. او می خواهد تو را ببیند.

پدر به دنبال تو می فرستد و تو هم از جا بلند می شوی و نزد پدر می روی.

فرماندار وقتی تو را می بیند به احترام تو تمام قد می ایستد، او به تو خیلی علاقمند است، از

این که جوانی در سن و سال تو در این شهر این قدر رشد علمی داشته است، خوشحال می شود.

همه تعجّب می کنند چطور شده که فرماندارِ مغرور این قدر به تو احترام می گذارد.

مهمانی تمام می شود و فرماندار با همراهان خانه را ترک می کند. با رفتن مهمان ها، غوغایی در درون تو بر پا می شود، سراسر وجودت اضطراب است، نمی دانی که چرا روحت آرام ندارد. در حیاط قدم می زنی و فکر می کنی.

سرانجام می فهمی که چه شده است، آری، تو به فرماندار علاقه پیدا کرده ای!

روزگار ظلم و ستم است و این فرماندار، دست نشانده طاغوت می باشد، او در این شهر ظلم و ستم زیادی نموده است.

با خود فکر می کنی و راه حلّی می جویی. نزد پدر می روی، سلام می کنی و می نشینی.

پدر به تو نگاه می کند، می فهمد که برای کاری آمده ای:

پسرم! آیا حرفی می خواهی بزنی؟

آری، می خواهم اجازه بدهی که از این شهر بروم، اینجا دیگر جای ماندن من نیست.

برای چه؟

راستش را بخواهید از وقتی که فرماندار به من محبّت نموده است احساس کرده ام که او را دوست دارم. من باید از کسی که ظلم و ستم می کند بیزار باشم. دیگر این شهر جای من نیست.

پدر به تو نگاه می کند، در تو آینده ای درخشان می بیند، می فهمد که تو ادامه دهنده راه کسانی هستی که استقلال حوزه های علمیّه شیعه، آرمان آنها بود.

او به تو آفرین می گوید و مقدّمات هجرت تو را فراهم می کند.

تو رنج سفر را تحمّل می کنی تا آزاد باشی و آزادمرد! تو نمی توانی درس بخوانی تا پیرو حکومت بشوی و به پول و ریاست برسی و ظلم را توجیه کنی!۳۳

واین چنین است که تو علامه بحرالعلوم می شوی و مایه افتخار

تشیّع!

نام تو سرمشق همه علمای آزاد اندیش شیعه می شود. آنهایی که به هیچ حکومتی وابسته نشدند. این تفاوت علمای شیعه با علمای سُنّی بود. علمای سُنّی وامدار حکومت زمان خود بودند، از آنها حقوق می گرفتند و ظلم آنها را توجیه می کردند؛ امّا علمای راستین شیعه در مقابل حکومت ها می ایستادند. خونشان بر زمین می ریخت؛ امّا هرگز دست از آرمان استقلال خواهی خود برنمی داشتند.

قرآن می گوید:

(وَ لَا تَرْكَنُواْ إِلَى الَّذِينَ ظَلَمُواْ فَتَمَسَّكُمُ النَّارُ).

به کسانی که ظلم می کنند تمایل پیدا نکنید که آتش دوزخ به شما خواهد رسید.۳۴

تدبّری در آیه :

معولاً در زبان عربی برای مفهوم «میل پیدا کردن» از دو واژه استفاده می شود: «میل» و «رکون». میان این دو واژه تفاوت دقیقی وجود دارد:

فرض کن که در زمان حکومتی زندگی می کنی که ظلم و ستم زیادی صورت می گیرد و تبلیغات زیادی می شود تا مردم فریب بخورند و از حقیقت دور بمانند.

ممکن است تحت تأثیر تبلیغات، فریب بخوری و به آن ظالمان علاقمند شوی؛ امّا این میل پیدا کردن همراه با اعتماد نیست.

بعد از مدّتی که حقیقت برای تو روشن شد دوباره از ظالمان بیزار می شوی. در زبان عربی به این نوع علاقه، «میل» می گویند.

امّا یک وقت است تو به حکومت ظلم و ستم علاقمند می شوی و حاضر نیستی از یاری آنها دست برداری. تو به این حکومت اطمینان پیدا می کنی و خودت را با حکومت گره می زنی و خودت جزئی از آن می شوی.

تو این کار را به اختیار خودت و از روی عمد انجام داده ای. در زبان عربی به این نوع علاقه، «رکون» می گویند.۳۵

قرآن به ما هشدار می دهد مواظب باشیم و به ظالمان علاقه مند نشویم و یار

و یاور ستمکاران نشویم که در این صورت عذاب در انتظار ما می باشد.

صدای گریه نوزاد من است

شب از نیمه گذشته و همه مردم در خواب ناز هستند؛ امّا تو بیدار شده ای. به سوی حوض می روی تا وضو بگیری.

عکس ماه در آب حوض افتاده است، همه جا سکوت است، نسیم می وزد. وضو می گیری و به اتاق خود برمی گردی.

رو به قبله، کنار سجاده ات می نشینی. ابتدا مقداری قرآن می خوانی، قرآن دل را زنده می کند. سخن خدا را با تمام وجودت می شنوی. اکنون دیگر تو می خواهی با خدایت سخن بگویی.

مشغول خواندن نماز شب می شوی. چه رمز و رازی در این نجوای شبانه نهفته است که هر شب خواب را از تو می رباید. به راستی که دوستان خدا در دل شب چه صفایی می کنند و در خلوت کردن با خدا چه چیزهایی را می بینند که این گونه بیقرار او هستند!

مدّتی می گذرد، نماز تو به پایان رسیده است، سر به سجده گذاشته ای و اشک می ریزی.

خودت هم نمی دانی چه می شود که ناگهان احساسی به تو دست می دهد، سبکبال می شوی، گویی که در آسمان هستی.

سر از سجده برمی داری، دست هایت را به سوی آسمان می گیری، حسی با تو سخن می گوید که امشب شب تکرار نشدنی است، هر چه از خدا بخواهی امشب به تو می دهد.

نمی دانی چه شده است؛ امّا هر چه هست لطف دوست است، امشب او می خواهد به تو پاداشی بدهد.

به فکر فرو می روی، آرزوهای زیادی داری. نمی دانی کدام را انتخاب کنی.

ناگهان صدای گریه ای به گوشت می خورد. تو این صدا را می شناسی. پسرت در گهواره است که گریه می کند. نامش محمّد باقر است.

با صدای گریه او، فکری به ذهنت می رسد، تو دیگر می دانی چه دعایی

بکنی، پس رو به آسمان می کنی و می گویی: «بار خدایا! به فرزندم توفیق خدمت کردن به دین را کرم کن!»

اکنون دستت را به صورتت می کشی و از جا برمی خیزی تا فرزندت را در آغوش بگیری.

تو نمی دانی که امشب چه کردی و این دعای تو چه خواهد کرد. به برکت این دعا، فرزند تو دانشمندی فرزانه می گردد، خدمتی به مکتب تشیع می کند که مثل و مانند ندارد.

کتاب های زیادی می نویسد، بهترین کتاب او بحار الأنوار نام دارد که مجموعه ای بی نظیر از سخنان اهل بیت(ع) است. فرزند تو به مکتب شیعه جان تازه ای می دهد.

فرزندت، علامه مجلسی می شود و تا دنیا باقی است نامش بر آسمان مکتب شیعه می درخشد.۳۶

قرآن دعای مؤنان را چنین بیان می کند:

(رَبَّنَا هَبْ لَنَا مِنْ أَزْوَ جِنَا وَذُرِّيَّاتِنَا قُرَّةَ أَعْيُنٍ).

خدایا! همسران و فرزندانی به ما موهبت کن که مایه روشنی چشم ما باشند.۳۷

تدبّری در آیه :

در زبان عربی برای مفهوم «عطا کردن» از دو واژه استفاده می شود: «عطا» و «هبه». ریشه واژه «هَب» که در این آیه آمده است، واژه «هبه» است. میان دو واژه «عطا» و «هبه» تفاوت وجود دارد، ما می خواهیم بدانیم چرا در آیه واژه هبه آمده است:

پسرم علیرضا هوس داشتن کامپیوتر به سرش زده بود. من به او گفتم باید کلاس کامپیوتر بروی و مقداری کار کردن با آن را یاد بگیری تا من یک کامپیوتر خوب برایت بخرم.

او قبول کرد و چند ماه به کلاس رفت. روز تولّد او نزدیک بود و من یک کامپیوتر کیفی خریدم. همه دوستان در خانه ما جمع بودند و جشن تولّد پسرم بود. وقتی همه هدیه های خودشان را به علیرضا دادند من هم

کادوی خود را به او دادم.

اگر در جلسه ما یک عرب زبان وجود داشت برای این کار من از واژه «عطا» استفاده می کرد و واژه «هبه» را به کار نمی برد.

ما هنگامی واژه «عطا» را به کار می بریم که ظرفیت طرف مقابل را نگاه کرده باشیم که آیا می تواند از آن هدیه ما استفاده بکند یا نه؟

من وقتی به پسرم کامپیوتر هدیه دادم که او زمینه استفاده از آن را در خود ایجاد کرده بود.

یادم نمی رود در آن جشن تولّد، پسر کوچکترم محمّد حسین که سه سال داشت شروع به گریه کرد. او هم کامپیوتر می خواست.

اگر من برای او هم کامپیوتر می خریدم، این کار من با واژه «هبه» مناسبت داشت. زیرا او زمینه استفاده از کامپیوتر را نداشت.۳۸

قرآن در این آیه از واژه «هبه» استفاده می کند، قرآن می خواهد به ما بگوید هنگامی که دعا برای فرزندت می کنی به خودت نگاه نکن! اگر خودت نتوانسته ای، دعاهای بزرگ برای فرزندت بکن.

نگو من کارگر ساده یا کارمند هستم. نگو در خانواده ما زمینه این چیزها نیست. پسر من نمی تواند افتخار بیافریند. نگاهت بلند باشد. تو از خدا بخواه به تو فرزندی بدهد که افتخار اسلام و جهان باشد.

این راز استفاده قرآن از کلمه «هبه» می باشد.۳۹

من شیفته رفتار تو شدم

مسیحی بود و به دنبال حقیقت. قرآن را مطالعه کرده بود و زیبایی هایی را در آن دیده بود.

دلش متمایل به اسلام شده بود؛ امّا وقتی مسلمانان را دید که به قرآن عمل نمی کنند، متحیّر شده بود و نمی دانست چه کند.

بارها تصمیم گرفته بود مسلمان شود؛ امّا کردار مسلمانان او را از این کار منصرف کرده بود.

خبری در شهر شام

پیچید که امام باقر(ع) به این شهر می آید. یکی از دوستانش به او گفت: اگر اسلام واقعی را می خواهی ببینی باید با فرزند پیامبر اسلام آشنا شوی. زود به دیدارش برو.

او که در جستجوی حقیقت بود این حرف را قبول کرد. با خود فکری کرد و نقشه ای کشید. او می خواست امام را امتحان کند. آیا واقعاً او مسلمان واقعی است. آیا او به دستورات قرآن عمل می کند؟ او در قرآن خوانده بود که مسلمان باید خشم خود را کنترل کند. اکنون او می خواست امام را عصبانی کند.

او سراغ امام باقر(ع) را گرفت و نزد امام آمد. جمعی از دوستان امام آنجا بودند.

مرد مسیحی با صدای بلند می گوید: أنتَ بَقَرٌ.

انتَ به معنای «تو»، و بَقَر به معنای «گاو» می باشد. این مرد مسیحی با این جمله به امام جسارت کرد، همه یاران امام ناراحت شدند.

امام همه اطرافیان خود را به سکوت دعوت کرد و در جواب گفت: «نه، من باقر هستم».

واژه «باقر» به معنای شکافنده می باشد، امام پنجم را به این اسم می خواندند زیرا هیچ کس دانشمندتر از ایشان نبود.

مرد مسیحی بار دیگر رو به امام کرد و گفت: «تو فرزند زنی هستی...».

بار خدایا! تو از عشقی که این قلم به خاندان پیامبر دارد آگاه هستی. من چگونه این جمله را بیان کنم؟

امّا باید بگویم تا همه بفهمند که امام باقر(ع) چقدر بزرگوار بوده است. مرد مسیحی در واقع به امام می گوید: تو حرام زاده هستی. (من از این سخن به خدا پناه می برم).

امام به او نگاهی کرد و گفت: «ای مرد مسیحی! اگر تو راست می گویی، خدا مادرم را ببخشد و اگر دروغ می گویی خدا

تو را ببخشد».

این جواب، مرد مسیحی را به فکر فرو برد. او قرآن را در وجود امام یافت. زیبایی این رفتار او را مجذوب کرد.۴۰

بعد از لحظاتی او با صدای بلند گفت: أشهدُ انْ لا اله الا اللّه و این چنین بود که آن مرد مسلمان شد.

قرآن در شرح حال مؤمنان می گوید:

(وَالْكَظِمِينَ الْغَيْظَ وَالْعَافِينَ عَنِ النَّاسِ).

کسانی که خشم خود را فرو برده و از خطای مردم چشم پوشی می کنند.۴۱

تدبّری در آیه :

در زبان عربی برای مفهوم «خشم» دو واژه وجود دارد: «غضب» و «غیظ»، و میان این دو واژه تفاوت دقیقی وجود دارد:

فرض کن که در صف نانوایی ایستاده ای تا نوبت تو برسد و نان بخری. یک نفر از راه می رسد و بدون اینکه به صف توجّه کند جلو می رود تا نان بگیرد.

تو رو به او می کنی و می گویی: چرا صف را مراعات نمی کنی؟ او در جواب شما بی ادبی می کند و می گوید: دلم می خواست توی صف نایستم، شما چه کاره هستید؟ شما از این حرف او عصبانی می شوید؛ امّا خشم خود را کنترل می کنید. در زبان عربی به این خشم، غضب می گویند.

امّا یک وقت آن شخص به شما دشنام زشتی می دهد، آیا آن سخنی را که آن مسیحی به امام باقر(ع) گفت به یاد داری؟

اینجا هم تو عصبانی می شوی؛ امّا خیلی بیشتر! صورتت برافروخته می شود. رگ گردنت پرخون می شود. در زبان عربی به این خشم شدید، غیظ می گویند.۴۲

قرآن به ما می گوید آیا می خواهید خودتان را آزمایش کنید؟ ببینید آیا می توانید خشم شدید (غیظ) خود را فرو برید؟ کنترل خشم معمولی (غضب) کار مهمّی نیست. مهم این است که هنر مردان خدا

را داشته باشی و در هنگام غیظ بتوانی خودت را کنترل کنی. آن وقت است که معلوم می شود انسان خود ساخته ای هستی.

دلم به دنبال نخ تسبیح است!

تو دیگر از این زندگی خسته شده ای. تا به کی می خواهی در این مدرسه بمانی و درس بخوانی و شب ها با گرسنگی در سرما بخوابی؟

امشب خواب به چشمت نمی آید. می خواهی تصمیم خود را بگیری. شب از نیمه گذشته است.

بلند می شوی و در حیاط مدرسه قدم می زنی. مهتاب را نگاه می کنی. فردا چه خواهی کرد؟

صبح می شود، وسایل خود را جمع می کنی که برای همیشه از اینجا بروی. دوست تو به دنبال تو می آید. می پرسد: کجا می روی؟

به او رو می کنی و می گویی: من دیگر طاقت ندارم. می روم به کسب و کار مشغول شوم.

او ناراحت می شود، تو را نصیحت می کند: چرا می خواهی اهل دنیا شوی؟ دنیا چه ارزشی دارد؟

امّا تو تصمیم خود را گرفته ای با او خداحافظی می کنی و از مدرسه بیرون می روی.

بیست سال می گذرد. تو در بازار چند مغازه داری. بزرگترین تاجر فرش شهر شده ای. همه اهل بازار تو را می شناسند. مغازه هایت پر از فرش های نفیس است.

نگاه می کنی، او را می شناسی، همان رفیقی که بیست سال قبل در مدرسه با هم بودید. او آمده است تو را ببیند.

از جا بلند می شوی او را در آغوش می گیری، اکنون از دیدن او خیلی خوشحال هستی.

دستور می دهی برای مهمانت چای بیاورند. او نگاهی به مغازه ها و فرش ها می کند و می فهمد که کار تجارت تو خوب گرفته است. او بازشروع می کند به نصیحت کردن: رفیق! مواظب باش، چرا در دام دنیا افتاده ای؟ آخر این همه مال و منال را برای چه می خواهی. اگر در مدرسه می ماندی و

درس می خواندی الان یک دانشمند بزرگ بودی.

تو هیچ نمی گویی. به او چای تعارف می کنی. در حالی که تسبیحی در دست دارد به نصیحت کردن ادامه می دهد.

ناگهان صدایی در بازار می پیچد: ای مردم! کفّار به کشور حمله کرده اند. بعضی شهرها را گرفته اند، علما حکم جهاد داده اند، بر همه واجب است به جهاد بروند.

تو با رفیقت سریع از جا بلند می شوید و به سوی خارج از شهر می روید، جایی که قرار است مردم به جنگ با کفّار بروند.

وقتی شما به بیرون بازار می رسید، رفیقت می گوید: من تسبیح خودم را در مغازه شما جا گذاشته ام. باید بروم و آن را بیاورم.

او برمی گردد تا برود و تسبیح را بیاورد. تو او را صدا می زنی و می گویی: رفیق! یادت هست خودت را اهل زهد می خواندی و مرا اهل دنیا می دانستی. من چندین مغازه پر از فرش را رها کردم و آمدم، امّا تو از همه دنیا یک تسبیح داشتی و نتوانستی از آن دل بکنی! حالا راستش را بگو کدام یک اهل دنیا هستیم؟

قرآن می گوید:

(لِّكَيْلَا تَأْسَوْاْ عَلَى مَا فَاتَكُمْ وَلَا تَفْرَحُواْ بِمَآ ءَاتَاكُمْ).

بر آنچه از دست شما رفته اندوهگین نشوید و به آنچه به شما داده شده شادمان نباشید.۴۳

تدبّری در آیه :

معمولاً برای مفهوم «خوشحال شدن» در زبان عربی دو واژه استفاده می شود:«طَرَب» و «فَرَح». میان این دو واژه تفاوت دقیقی وجود دارد:

در یکی از کشورهای خارج بودم، یک روز دیدم جوانان زیادی به خیابان ها ریخته بودند و سر و صدا می کردند. آنها وسط خیابان جمع شده و راه را بسته بوده و شادی می کردند.

پرسیدم چه خبر است؟ گفتند: تیم فوتبال کشورشان بر رقیب خود پیروز

شده است و برای همین آنها شادمانی می کنند.

آنها به خاطر این پیروزی از حالت عادی خارج شده بودند، به این شادمانی در زبان عربی، «طرب» می گویند.

وقتی در هوای گرم تابستان برق برود، گرمای هوا تو را اذیّت می کند. وقتی برق می آید تو خوشحال می شوی زیرا از گرما نجات پیدا کردی؛ امّا این خوشحالی آن قدر زیاد نیست که تو سوت بزنی و فریاد بکشی، در زبان عربی به این نوع خوشحالی، «فرح» می گویند.

به بیان دیگر، وقتی خوشحالی در قلب من باشد، «فرح» است؛ امّا وقتی به صورت فریاد و رقص جلوه می کند «طرب» می شود.۴۴

قرآن از ما می خواهد وقتی دنیا رو به ما می کند دچار خوشحالی قلبی (فرح) هم نشویم؛ رقص و پایکوبی (طرب) که جای خود دارد!

ممکن است وقتی دنیا به من رو می کند آن قدر خوشحال نشوم که بلند شوم برقصم؛ امّا حتماً در قلبم خوشحال می شوم. قرآن از من می خواهد نسبت به دنیا آن خوشحالی قلبی را هم نداشته باشم. اگر من به این حالت رسیدم که بود و نبود دنیا برای من فرقی نداشت، آن وقت به زهد واقعی رسیده ام.

زهد واقعی این است که خودت را بسیار بالا‌تر از دنیا بدانی. دختر بچه ها را دیده ای که وقتی به آنها عروسکی بدهی خوشحال می شوند و اگر عروسکشان را بگیری گریه می کنند.

وقتی این دختر بزرگ شد و دکتر و مهندس شد، اگر هزار عروسک هم به او بدهی خوشحال نمی شود!

زهد، ترکِ دنیا نیست، فقیر زیستن نیست، تو باید از این دنیا استفاده کنی، باید تلاش کنی، دنیای خود را آباد کنی، کسب حلال داشته باشی، فقیر نباشی. چه کسی خوبی های دنیا را بر

تو حرام کرده است؟

به نظر قرآن، زهد، نوعِ نگاه به دنیا است. تو دنیا را چگونه نگاه می کنی، آیا دنیا راه توست یا مقصد تو؟

درد را مثل عسل می بینم

آیا شنیده ای کسی با کارد دست خودش را زخمی کند؟

حتماً می گویی: آدم عاقل چنین کاری نمی کند زیرا بریدن دست درد زیادی دارد.

در قصّه یوسف(ع) آمده است که وقتی زلیخا به عشق یوسف گرفتار شد زنان مصر زبان به بدگویی او پرداختند.

زلیخا برای اینکه به آنها جواب بدهد همه آنها را به قصر خود دعوت کرد و دستور داد تا جلو هر کدام از آنها یک کارد و ظرف میوه قرار بدهند تا آنها از خود پذیرایی کنند.

زلیخا خوب دقّت کرد، وقتی همه مشغول پوست کندن میوه ها شدند از یوسف خواست تا به آنجا بیاید. وقتی زنان نگاهشان به یوسف افتاد مات و مبهوت شدند و به جای اینکه میوه را پوست بگیرند دست خودشان را بریدند و اصلاً نفهمیدند!

خون از دست آنها می رفت و آنها به یوسف نگاه می کردند و می گفتند: این فرشته ای است که روی زمین آمده است!

شوخی نیست، آنها انگشتان دست خود را با چاقو می بریدند؛ امّا هیچ دردی را احساس نکردند.

آری، انسان به گونه ای آفریده شده است که وقتی به زیبایی خیره شود، درد و غم را درک نمی کند.

ما از مرگ می ترسیم و از سختی های جان دادن واهمه داریم همان گونه که از بریدن انگشتان خود درد می کشیم؛ امّا برای زنان مصر بهترین لحظه، وقتی بود که یوسف را دیدند اگر چه دست خود را بریدند.

فکر می کنم دیگر فهمیدی چرا اهل ایمان از مرگ هیچ هراسی ندارند.

موقع جان دادن مو□ن که فرا می رسد پرده ها

از جلو چشم او کنار می رود و او جایگاه خود را در بهشت می بیند.

پیامبر به دیدن او می آید و او مهربانی خدا را با چشم می بیند و لذّت می برد.

اینجاست که او دیگر هیچ درد و غمی را احساس نمی کند. لحظه وصال یار فرا می رسد و چه شیرین است لحظه وصال!

قرآن در قصّه یوسف(ع) و زنان مصر می گوید:

(فَلَمَّا رَأَيْنَهُ أَكْبَرْنَهُ وَ قَطَّعْنَ أَيْدِيَهُنَّ)

وقتی آنها یوسف را دیدند او را بسیار زیبا یافته و دست های خود را بریدند.۴۵

تدبّری در آیه :

در زبان عربی برای مفهوم «بریـدن» می توان از دو واژه استفاده کرد: «قطَع» که بدون علامت تشدید است و «قطَّع» که همراه با علامت تشدید است. البته تفاوتی میان این دو واژه وجود دارد:

یک وقت است که شما مشغول پوست کندن میوه ای می شوید و حواستان پرت می شود و کارد در دست شما زخم کوچکی ایجاد می کند.

در این حالت در زبان عربی از واژه «قطَع» استفاده می شود.

امّا اگر کسی جای جایِ دستش پاره شده و خون از آن جاری می شود. در این حالت، واژه «قطَّع» به کار می رود.

قرآن می گوید وقتی زنان مصر، نگاه به یوسف کردند چنان محو زیبایی او شدند که انگشتان خود را پاره پاره کردند.

این قدرت عشق است که اگر در دلی افتاد دیگر هیچ دردی را احساس نمی کند.

حتماً شنیده ای که امام حسین(ع) در شب عاشورا یاران خود را در خیمه ای جمع کرد و از آنها خواست تا او را تنها بگذارند و بروند.

آن شب که سی هزار دشمن منتظر ریختن خون آنها بودند، مسلم بن عوسجه فریاد برآورد: «به خدا قسم، اگر هفتاد بار زنده شوم و در راه تو کشته

شوم و دشمنانت بدن مرا بسوزانند، هرگز از تو جدا نمی شوم».۴۶

بعد از این سخن زُهیر از جا برخاست و گفت: «به خدا دوست داشتم در راه تو کشته شوم و دیگر بار زنده شوم و بار دیگر کشته شوم و هزار بار بلاگردانِ وجود تو باشم».۴۷

آنها هرگز از مرگ نمی ترسیدند زیرا عاشق شده بودند و این عشق بود که همه شمشیرها و نیزه ها را برای آنها دلنشین می کرد.

وقتی از پست و مقام فراری شدم

اینجا شهر بصره است و دیروز باران زیادی آمد و دیوار خانه من خراب شد. من می خواهم آن را تعمیر کنم.

می روم تا کارگری را پیدا کنم که بتواند این کار را انجام دهد. نگاهم به جوانی می افتد که در گوشه ای نشسته است. او وسایل کار را کنارش گذاشته است. به پیش او می روم و از او می خواهم که به خانه ام بیاید و دیوار خانه ام را تعمیر کند.

او همراه من می آید و شروع به کار کردن می کند، او زحمت زیادی می کشد و عرق می ریزد. او سیمایی نورانی دارد و معلوم است جوان مؤمنی است.

غروب می شود و کار دیوار تمام می شود، من می خواهم به او مزد زیادتری بدهم، او قبول نمی کند. با من خداحافظی می کند و می رود.

فردا من با خود می گویم چقدر خوب بود با این جوان بیشتر آشنا می شدم به دنبالش می روم؛ امّا او را نمی یابم. سراغش را می گیرم. می گویند: او فقط روزهای شنبه کار می کند و بقیّه هفته را مشغول عبادت است.

من تا هفته بعد صبر می کنم، شنبه فرا می رسد سراغش می روم؛ امّا او را نمی یابم. پرس وجو می کنم، می گویند: بیمار شده است.

سراغ خانه اش را می گیرم. به دیدارش می روم، تنهایِ تنها در گوشه اتاق خوابیده است. سلام می کنم،

چشم باز می کند، جواب می دهد و مرا به جامی آورد. او تعجّب می کند در این روزگار غربت من به دیدارش رفته ام.

از او می خواهم خود را معرّفی کند، او می گوید: اسم من قاسم است، پسر خلیفه جهان اسلام هستم.

باور نمی کنم! یعنی تو همان فرزند گمشده خلیفه عباسی هستی!!

من شنیده بودم که پسر خلیفه از بغداد فرار کرده است. دوست داشتم از زبان خودش سرگذشتش را بشنوم. از او می خواهم تا برایم شرح دهد.

او نایِ سخن گفتن ندارد، با صدایی ضعیف برایم چنین می گوید:

آری، من پسر هارون، خلیفه عباسی هستم؛ امّا وقتی فهمیدم که این حکومت، حکومتِ طاغوت است تصمیم گرفتم شریک ظلم و ستم نباشم.

بعد از مدّتی فهمیدم که حق با شیعیان است و من باید پیرو راه علی(ع) باشم، برای همین شیعه شدم.

پدرم می خواست مرا با حکومت بفریبد تا از عقیده خود دست بردارم. او بزرگان حکومت را جمع کرد و حکومت کشور مصر را به من داد و قرار شد تا من فردا به سوی مصر حرکت کنم.

نیمه شب که فرا رسید من از بغداد فرار کردم. شبانه راه زیادی آمدم تا مبادا گرفتار مأموران حکومتی بشوم. هر طوری بود خودم را به بصره رساندم. در این شهر به کارگری مشغول شدم و امروز هم روز آخر عمر من است.

اشک در چشمان من حلقه می زند، از آزادمردی این جوان تعجّب کردم. کاش من او را زودتر می شناختم.

در این هنگام او دست می برد و یک انگشتر قیمتی را از دست خود بیرون آورده و می گوید:

رفیق! من یک وصیّتی دارم آیا قول می دهی به آن عمل کنی؟

آری، حتماً انجامش می دهم.

آن

شب که از بغداد فرار کردم، فراموش کردم این انگشتر را به پدرم بدهم، از تو می خواهم به بغداد بروی، روزهای دوشنبه، مردم می توانند به دیدن او بروند، تو نزدش برو و به او بگو: پسرت قاسم این انگشتر را فرستاده است تا مالِ خودت باشد و روز قیامت خودت جواب آن را بدهی!

چشم.

از تو می خواهم تا ابزارِ کار مرا بفروشی و برایم کفنی خریداری کنی.

نگاهم به چهره قاسم بود و دعا می کردم که شفا بگیرد. ناگهان دیدم او می خواهد از جای خود بلند شود؛ امّا نمی تواند. مرا صدا زد و گفت: زیر بغل مرا بگیر و مرا بلند کن!، مگر نمی بینی آقا و مولایم، علی(ع) به دیدنم آمده است.

من او را از جا بلند کردم، سلامی به آقا داد و جان به جان آفرین تسلیم کرد.۴۸

قرآن می گوید:

(وَ مَن یُطِعِ اللَّهَ وَ رَسُولَهُ فَقَدْ فَازَ فَوْزًا عَظِیًما).

هر کس که از خدا و رسول او اطاعت کند به فوز بزرگی رسیده است.۴۹

تدبّری در آیه :

معمولاً برای مفهوم «سعادتمند و پیروز شدن» در زبان عربی دو واژه استفاده می شود: «فلح» و «فوز». میان این دو واژه تفاوت دقیقی وجود دارد:

فرض کن که من مبلغی را در بانک پس انداز می کنم به امید آنکه یک ماشین پژو برنده بشوم. مدّتی می گذرد، یک روز از بانک به من زنگ می زنند که تو خیلی خوش شانس هستی و ماشین را برنده شدی!

من خیلی عجله دارم تا ماشین را تحویل بگیرم؛ امّا بانک می گوید باید یک ماه صبر کنی تا در یک مراسم ویژه ای این ماشین را به تو بدهیم.

در زبان عربی برای آن لحظه ای که این خبر به

من رسید واژه «أفلح» به کار می برند که از ریشه «فلح» است؛ امّا من هنوز جایزه خود را دریافت نکرده ام، قرار است که به من یک ماشین بدهند.

وقتی که من ماشین را تحویل گرفتم و سوار آن شدم، می توانم واژه «فاز» به کار ببرم که از ریشه «فوز» می باشد.

قرآن در این آیه می گوید آنهایی که راه خدا را انتخاب نمودند و از همه گناهان چشم پوشیدند به «فوز» رسیدند.

اگر خدا می خواست پاداش تو را فقط در روز قیامت بدهد از واژه «فلح» استفاده می کرد.

امّا خدا می گوید: اگر از من اطاعت کنی به «فوز» می رسی، یعنی خیال نکن که اگر به سوی من رو کنی و اهل ایمان شوی باید صبر کنی تا روز قیامت شود و من به تو بهشت بدهم. نه، تو در همان لحظه ای که اطاعت من را می کنی پاداش خود را می گیری. نگاه کن، آنهایی که مرا نافرمانی می کنند، هرگز روی آرامش را نمی بینند.۵۰

آری، کسی که خدا را پیدا کرده و دنیا را خوب شناخته است، می داند که دنیا هیچ وفایی ندارد، برای همین در حقّ هیچ کس ظلم نمی کند. او همین الآن در بهشت زندگی می کند.

او هیچ وقت احساس تنهایی نمی کند زیرا خدا را دارد، آیا این پاداش خوبی نیست؟

اهل معرفت، یک لحظه عشق ورزی با خدا را با هزاران بهشت عوض نمی کنند.۵۱

مجلسی که بالا وپایین ندارد

از راه دوری آمده ای تا پیامبر را ببینی، تشنه و خسته هستی. دیگر راهی تا مدینه نمانده، آن نخل ها را می بینی، آنجا مدینه است.

وارد شهر می شوی. یکی می فهمد که مهمان هستی. ظرف آب و مقداری خرما به تو می دهد. با خوردن خرمای تازه جان تازه می گیری. اکنون می خواهی

به دیدار پیامبر بروی.

خوب است آبی هم به صورت بزنی، این طوری خیلی بهتر است. سؤال می کنی: پیامبر کجاست؟ می گویند که باید به مسجد بروی، پیامبر آنجاست.

به سوی مسجد حرکت می کنی، وارد مسجد می شوی. انتظار داری که پیامبر مانند کسانی که رئیس می شوند جایگاه خاصی داشته باشد و لباس مخصوص پوشیده باشد.

تمام مسجد را نگاه می کنی. جایگاهی مخصوص نمی بینی. خدایا! پس پیامبر تو کجاست؟

در گوشه ای از مسجد عدّه ای از مسلمانان نشسته اند، به طرف آنها می روی، شاید گمشده تو آنجا باشد.

سلام می کنی، آنها جواب سلام تو را می دهند. کنار آنها می نشینی. اینجا همه چیز ساده است. فرش مسجد، حصیری است که از برگ درخت خرما بافته شده است.

به چهره همه نگاه می کنی، نمی توانی تشخیص بدهی پیامبر کدام است. همه به صورت دایره نشسته اند. مجلس آنها بالا و پایین ندارد.

از روی لباس هم نمی توانی تشخیص بدهی زیرا همه، لباس هایی ساده به تن دارند.[۵۲]

سرانجام سؤال می کنی: کدام یک از شما پیامبر هستید؟

همه نگاه ها به سوی تو می آیند. آنها فهمیده اند که تو تا به حال پیامبر را ندیده ای. چشم ها به سوی یک نفر می رود. آقایی را می بینی که مثل بقیّه بر روی زمین نشسته است. اکنون می توانی پیامبر را ببینی.

باور نمی کنی پیامبر این قدر خودمانی باشد. سخنان او را می شنوی و بهره می بری.

ساعتی می گذرد، پیامبر می خواهد به خانه برود، تو را به خانه خود دعوت می کند، خوشحال می شوی. همراه پیامبر می روی، می خواهی خانه آن حضرت را هم ببینی.

وارد خانه می شوی. خانه ای را در کمال سادگی می بینی. باورت نمی شود. مات و مبهوتِ زندگی پیامبر شده ای. این خانه فرش ندارد، فقط یک زیرانداز کوچک هست که به اندازه نشستن

یک نفر است!

پیامبر این زیرانداز را برای تو می اندازد و از تو می خواهد روی آن بنشینی.

اوّل نمی خواهی قبول کنی؛ امّا چاره ای نداری. روی زیرانداز می نشینی، پیامبر هم روبروی تو روی زمین می نشیند. به فکر فرو می روی، این پیامبر چقدر تواضع می کند.۵۳

قرآن به پیامبر دستور می دهد:

(وَ اخْفِضْ جَنَاحَکَ لِلْمُؤْمِنِینَ).

در مقابل مؤنان مهربان باش و تواضع کن.۵۴

تدبّری در آیه :

مفهوم «فروتنی» در قرآن با دو واژه بیان شده است: «خضوع» و «خَفْض». و میان این دو واژه تفاوت دقیقی وجود دارد:

آیا به یاد داری وقتی به مدرسه می رفتی معلّم که سر کلاس می آمد مبصر کلاس می گفت: «بر پا!». همه بچه ها از جای خود بلند می شدند.

در زبان عربی وقتی شاگردی در مقابل استاد خود فروتنی کند «خضوع» می گویند.

من استادی داشتم که در مقابل شاگردان خود تواضع می کرد و جلو پای آنها می ایستاد. او این گونه شاگردان خود را به تحصیل علم تشویق می کرد.

در زبان عربی، وقتی استادی در مقابل شاگرد تواضع می کند از واژه «خفض» استفاده می کنند.

فکر می کنم معنای این دو واژه روشن شد، وقتی کوچکتر در مقابل بزرگتر فروتنی می کند و احترام می گیرد «خضوع» می گویند؛ امّا وقتی بزرگتر در مقابل کوچکتر فروتنی می کند «خفض» می گویند.

اکنون دقّت کن که خدا در این آیه از پیامبر می خواهد تا در مقابل مؤنان «خفض» داشته باشد. درست است مقام پیامبر از همه بالاتر است امّا او باید فروتنی کند.

نکته دیگر این که در واژه «خفض»، مهربانی و عطوفت هم مورد توجّه قرار می گیرد. یعنی هر فروتنی را نمی توانی «خفض» بدانی، تنها فروتنی که با مهربانی و عشق همراه باشد «خفض» است.

قرآن می خواهد به همه کسانی که می خواهند دیگران

را تربیت کنند یاد بدهد که باید هم فروتن باشند و هم مهربان.۵۵

اگر می خواهی فرزندت را خوب تربیت کنی باید در مقابل او فروتنی کنی. نگو که من پدر هستم و بزرگتر از او. اگر بخواهی از روی غرور با فرزند خود سخن بگویی او حرف تو را قبول نخواهد کرد. اگر معلّم هستی باید از قرآن یاد بگیری، فروتن باشی و مهربان.

نمی شود که من خودم را بگیرم و بخواهم آقایی و بزرگی خودم را به جوانِ امروز ثابت کنم و توقّع داشته باشم او به دین خدا جذب شود.۵۶

وقتی آفتاب به خانه اش راهم نداد

از بغداد تا مدینه را به شوق دیدار یار آمده ای. بیابان ها را پشت سر گذاشته ای و سختی سفر را به جان خریده ای تا به وصال برسی.

تو می خواهی ابتدا به دیدار امام خود بروی و بعد از آن، به سفر حج بروی.

درست است که شب شده است؛ امّا تو نمی توانی تا صبح صبر کنی. تو می خواهی هر چه زودتر کنار خورشید باشی.

به کوچه بنی هاشم می روی و کنار خانه امام کاظم(ع) می ایستی. سراسر شوق هستی. با خود فکر می کنی وقتی خدمت امام خود برسی چه بگویی که هزار سخن نگفته داری.

خودت را آماده می کنی، نفس عمیقی می کشی و درِ خانه را می زنی.

صدایی به گوشت می خورد: ای علی بن یقطین! ما تو را نمی پذیریم. برو! چرا اینجا آمده ای؟

تو تعجّب می کنی، چرا امام با تو این گونه سخن می گوید، چرا امامِ مهربانی ها تو را از درِ خانه خود می راند؟

اشک در چشمان تو حلقه می زند. با خود می گویی من چه کرده ام؟ چه خطایی از من سرزده است که آقایم مرا نمی پذیرد؟

هر چه فکر می کنی به نتیجه ای نمی رسی. به ذهن

خود فشار می آوری؛ امّا فایده ای ندارد.

هر چه منتظر می شوی در خانه باز نمی شود و تو برمی گردی! آن شب خیلی فکر می کنی؛ امّا به نتیجه ای نمی رسی. یادت نمی آید که چه کرده ای که از درِ خانه امام خود رانده شدی.

فردا به مسجد می روی، دلت می خواهد هر چه زودتر امام را ببینی. ناگهان امام وارد مسجد می شود، از جا بلند می شوی و خدمت آن حضرت می روی و می گویی: آقا جان! گناه من چه بود که شما مرا از خود راندید؟

امام در جواب می گوید: «آیا به یاد داری وقتی در بغداد بودی ابراهیم به در خانه تو آمد، همان ابراهیم که ساربان شتر بود. او مشکل بزرگی داشت و نمی توانست تا صبح صبر کند. به هزار امید به درِ خانه تو آمده بود؛ امّا تو جوابش را ندادی و دل او را شکستی. مگر نمی دانی اگر دل شیعه ما را بشکنی دل ما را شکسته ای؟»

و تو در فکر فرو می روی. به یاد می آوری که در آن شب بارانی چه کردی. پاسی از شب گذشته بود که صدای درِ خانه به گوشت رسید. خدمتکار به تو گفت که ابراهیم آمده است و با تو کار دارد؛ امّا تو ناراحت شدی که چرا مردم نمی گذارند شب هم آرامش داشته باشی! تو او را نپذیرفتی و دل او را شکستی و دیگر او را ندیدی.

تو شنیده بودی که اعمال و کردار تو به پیامبر و امام زمانت عرضه می شود. اکنون خیلی ناراحت هستی. چه باید بکنی؟

فکری به ذهنت می رسد، می گویی: آقا جان! من اشتباه کردم. قول می دهم که وقتی به بغداد برگردم به دیدار ابراهیم بروم و او را راضی کنم. اگر

اکنون به بغداد برگردم به مراسم حج نمی رسم.

بار دیگر صدایی تو را می خواند: مگر نمی دانی تا زمانی که یکی از شیعیان ما از دست تو ناراحت باشد، خدا حج تو را قبول نمی کند.

دلت می شکند. کنار دیوار می نشینی. چه باید بکنی؟ رو به آسمان می کنی و با خدای خودت سخن می گویی و اشک می ریزی. خدایا من نفهمیدم. اشتباه کردم، خودت مرا ببخش!

امام می گوید: «امشب وقتی هوا تاریک شد به سوی قبرستان بقیع برو، در آنجا شتری می بینی سوار بر آن شتر شو و به بغداد برو و برگرد». تو خیلی خوشحال می شوی، منتظر هستی شب فرا برسد.

هوا تاریک شده است و تو در قبرستان بقیع هستی. نگاه می کنی، شتری را می بینی. سوار بر آن می شوی، لحظه ای می گذرد. خود را در شهر بغداد می بینی.

تعجّب نمی کنی زیرا به اذن خدا معجزه ای شده است. درنگ نمی کنی، به سوی خانه ابراهیم می روی. در می زنی. او از خانه بیرون می آید، تا نگاهش به تو می افتد تعجّب می کند، تو سلام می کنی و از او می خواهی تا تو را حلال کند.

او نگاهی به تو می کند، می داند که منظورت چیست. برای همین می گوید من تو را بخشیدم؛ امّا به این اکتفا نمی کنی. صورت خود را بر روی زمین می گذاری و به ابراهیم می گویی: پایت را روی صورتم بگذار!

او تعجّب می کند، کنارت می نشیند و می گوید: این کارها یعنی چه؟

و آن گاه مجبور می شوی ماجرا را برای او بگویی که چگونه امام کاظم(ع) به خاطر دلِ شکسته او، تو را قبول نکرده است. از او می خواهی تا این کار را بکند. وقتی زیاد اصرار می کنی، او قبول می کند.

اکنون از او تشکّر می کنی و

بعد از خداحافظی سوار بر شتر می شوی و بار دیگر به مدینه باز می گردی.

خود را در قبرستان بقیع می بینی، از شتر پیاده می شوی و به سوی خانه امام می روی. آغوش مهربان امام در انتظار توست.

امام وقتی تو را می بیند لبخندی می زند و تو را به خانه خود دعوت می کند و تو دوباره کنار امام خود، آرامش را تجربه می کنی، خوشا به حالت! من به تو غبطه می خورم، کاش یک بار هم من این آرامش را تجربه می کردم!۵۷

قرآن می گوید:

(فَسَيَرَى اللَّهُ عَمَلَكُمْ وَ رَسُولُهُ وَ الْمُؤْمِنُونَ).

آگاه باشید که خدا و پیامبر و مؤنان، اعمال شما را می بینند.۵۸

تدبّری در آیه :

معمولاًـ در زبان عربی برای مفهوم «نگاه کرد» از دو واژه استفاده می شود: «نَظَر» و «رأی»، میان این دو واژه تفاوت دقیقی وجود دارد:

من خیلی دوست داشتم فیلم «زیر نور ماه»۵۹ را ببینم. یک شب در خانه یکی از دوستانم این فیلم را دیدم. بعد از تماشای فیلم، من از او خواستم تا اگر ممکن است سی دی فیلم را به من بدهد تا برای خانواده ببرم.

شب بعد چند نفر از اقوام مهمان ما بودند، گفتم می خواهید فیلم «زیر نور ماه» را ببینید؟

ما مشغول تماشای فیلم شدیم. آنها از حوادث فیلم خبر نداشتند و می خواستند از سرانجام قصّه باخبر شوند؛ امّا من از تمام ماجرای فیلم باخبر بودم.

در زبان عربی برای فیلم دیدن دوستانم، واژه «نظر» استفاده می شود زیرا آنها فیلم را می دیدند تا بدانند قصّه فیلم چیست؛ امّا من ماجرای فیلم را می دانستم. برای همین برای نگاه کردن من در زبان عربی، فقط واژه «رأی» مناسب است.۶۰

واژه «نظر» برای کسی به کار

می رود که نگاه می کنـد تا علم پیـدا کند؛ امّا برای کسـی که علم به مطلبی دارد؛ امّا باز هم نگاه می کند واژه «رأی» اسـتفاده می شود و در این آیه هم واژه «رأی» آمده است.۶۱

خلاـصه آنکه اهـل ایمـان (که در اینجـا، امـام زمـان عَجَّلَ اللّه ُفَرَجَهُ منظور است)، همه کارهای ما را می بیننـد. یعنی من نباید خیـال کنم اگر آن حضـرت به اعمـال من نگـاه می کنـد برای این است که از آنهـا باخبر بشود. نه، همان لحظه ای که من کار خوب یا بد می کنم، او باخبر می شود.

خداونـد به او علمی داده است که همواره از کردار شـیعیان خود بـاخبر می شود، همـانگونه که پیـامبر از اعمـال امّت خود خبر دارد.

به دنبال راهی برای بازگشت

در حکومت بنی امیّه پست و مقـامی داری و همه احترام تو را می گیرنـد، پول و ثروت زیادی برای خود جمع کرده ای و خانه ای بزرگ در بهترین جای شهر کوفه برای خود خریده ای.

دوست تـازه ای انتخاب می کنی، او تو را با مکتب شـیعه آشـنا می کنـد و روز به روز علاقه ات به این مکتب بیشتر می شود و سرانجام تو هم شیعه می شوی.

اکنون می فهمی که حکومت بنی امیّه، ظلم زیـادی در حقِّ خانـدان پیامبر نموده است و آنها امام حسـین(ع) را مظلومانه شـهید کرده اند.

تو نمی دانی چه کنی؟ آیا به کار خود در این حکومت ادامه بدهی؟ یا این که از پست و مقام خود دست بکشی.

سرانجـام تصـمیم می گیری تـا به مـدینه سـفر کنی و به دیـدار امـام صـادق(ع) بروی، امـام زمان خود را ببینی و از او راه چاره بپرسی!

صبر می کنی تا ایام حج فرا برسد و با دوستت به سوی سرزمین حجاز حرکت می کنی.

وقتی به مدینه می رسی

به زیارت حرم پیامبر رفته و سپس به سوی خانه امام صادق(ع) می روی. خدمت امام سلام کرده و زانوی ادب می زنی.

آرامشی را اینجا می یابی که هیچگاه تجربه نکرده ای. تو به تماشای آسمان آمده ای!

نوبت توست تا سخن خویش را بگویی، اجازه می خواهی و می گویی: «آقای من! چند سالی است که در حکومت بنی اُمیّه پست و مقامی دارم و آنها حقوق زیادی به من داده اند و برای همین من پول و ثروت زیادی به دست آورده ام».

امام می فرماید: «اگر کسی حکومت بنی امیّه را یاری نمی کرد آنها هرگز قدرت پیدا نمی کردند به ما ستم کنند».

این جواب امام تو را به فکر وا می دارد، آری، همه کسانی که کارمند این حکومت هستند در واقع به ظلم و ستم یاری می رسانند.

تو باز هم فکر می کنی. گویا می خواهی توبه کنی؛ امّا آیا راهی برای توبه وجود دارد؟

خوب از امام خود سؤال کن!

سرت را بالا می آوری و با صدایی لرزان سؤال می کنی: «آیا خدا توبه مرا قبول می کند؟»

امام جواب می دهد: «آری، از کار خود کناره گیری کن! تمام آنچه را که از این دولت گرفته ای به صاحبان آن برگردان. اگر نمی دانی این پول ها از چه کسی بوده است آن را صدقه بده، اگر این کار را بکنی من بهشت را برای تو ضمانت می کنم».

به فکر فرو می روی، گذشتن از پست و مقام وپول خیلی سخت است، آیا شجاعت داری از همه این ها بگذری؟

هیچ نمی گویی و فکر می کنی که این پست وثروت به زودی از تو جدا می شود، مال دنیا وفا ندارد، چه خوب است که خودت از آنها بگذری و بهشت را برای خود خریداری کنی.

اکنون جواب می دهی: «آقا جان! من این

کار را انجام می دهم». بعد با امام خداحافظی می کنی و از خانه امام بیرون می روی.

بعد از حج، به کوفه باز می گردی و از کار خود استعفا می دهی و همه اموال را به صاحبانش برمی گردانی و اگر صاحبانش را پیدا نکردی، از طرف آنها صدقه می دهی.

تو حتّی لباس های خودت را صدقه می دهی، زیرا همه این ها را با پول حرام خریده بودی. دوستانت خبردار می شوند و برای تو لباس و غذا می فرستند.

واقعاً توبه کرده ای و اکنون وقت مهمانی توست! به همه خبر می رسد که تو بیمار شده ای، دوستانت بر گرد تو جمع شده اند، لحظه به لحظه حال تو بدتر می شود. سراغ آن دوستت را می گیری که تو را شیعه نموده بود. از او تشکّر می کنی که تو را به این راه راهنمایی کرده است. دست او را می گیری و می گویی:

یادت هست امام صادق(ع) بهشت را برای من ضمانت کرد؟

آری، آن حضرت فرمود اگر تو به دستور او عمل کنی بهشت را برایت ضمانت می کنم.

بدان که آن حضرت اکنون به وعده خود وفا کرد. من بهشت وجایگاه خود را دیدم. من به سوی بهشت می روم.

تو این را می گویی و ذکر خدا به زبان می آوری و جان به جان آفرین تسلیم می کنی.

چند ماه می گذرد، دوست تو دوباره به مدینه سفر می کند، وقتی به خانه امام می رود امام به او می گوید: «ما به دوستِ جوان تو وعده بهشت داده بودیم. به خدا قسم ما به وعده خود وفا کردیم».۶۲

آری، تو واقعاً توبه کرده بودی و خدا هم این توبه ات را پذیرفت و تو را در بهشت مهمان پیامبر نمود.

قرآن می گوید:

(یَا أَیُّهَا الَّذِینَ ءَامَنُواْ تُوبُواْ

إِلَى اللَّهِ تَوْبَةً نَّصُوحًا).

ای کسانی که ایمان آورده اید از گناهان خود توبه راستین وخالص کنید.۶۳

تدبّری در آیه :

برای این مفهوم «بازگشت» در زبان عربی دو واژه وجود دارد: «رجوع» و «توبه». میان این دو واژه تفاوتی دقیق وجود دارد:

فرض کن که پسر شما برای تحصیل در دانشگاه به کشور دیگری رفته است. شما دلت برای او تنگ شده است. چند سال می گذرد و پسر شما مدرک دکترای خود را می گیرد. شما از او می خواهید به وطن برگردد و به کشور خود خدمت کند. پسر شما هم قبول می کند و به کشور باز می گردد.

امّا ممکن است یک نفر مال باخته باشد و برای این که از دست طلب کارها نجات پیدا کند از کشور فرار می کند. پدرش از او هیچ خبری ندارد. بعد از مدّتی به پسر تلفن می زند و می گوید: «پسرم! بلند شو بیا ایران! من خانه و ماشین خودم را می فروشم و قرض تو را می دهم». آن پسرِ فراری هم حرف پدر را قبول می کند به وطن باز می گردد.

حالا خوب دقّت کن، ما در زبان فارسی برای این دو جریان کلمه «بازگشت» را به کار می بریم. بازگشت پسری که دکتر شده است و بازگشت پسری که فراری بوده است.

امّا در زبان عربی به بازگشت آن دکتر، «رجوع» می گویند و به بازگشت آن پسر فراری، «توبه» می گویند.۶۴

پس در «توبه»، بازگشت از گناه همراه با پشیمانی وجود دارد؛ امّا در «رجوع» می توان بازگشت افتخارآمیز را ملاحظه کرد.

خدا در قرآن بندگان خوب خود را صدا می زند و از آنها می خواهد به سوی او رجوع کنند.خدا به امام حسین(ع)می گوید: ای بنده من! به سوی من رجوع کن.۶۵

امّا

خدا به بندگان فراری و خطاکار خود می گوید که توبه کنند. در آیه بالا خدا آنها را صدا می زند و به آنها می گوید: از گناهان خود پشیمان شوید و توبه کنید و به سوی من بازگردید.۶۶

وقتی هفت طناب من پاره شد

خدای من او کیست که چنین خشمگین می رود؟

طناب های زیادی در دست دارد، بعضی از این طناب ها نازک و بعضی از آنها بسیار محکم است. او با این طناب ها چه کار می کند؟

خوب است نزدیک بروم شاید او را بشناسم.

چه قیافه اخمویی دارد، خیلی بداخلاق و عصبانی است. از او می پرسم با این طناب ها چه می کنی؟

جواب می دهد که با این طناب ها مردم را به سوی خود می کشم شاید به سوی من بیایند و گمراه شوند.

تعجّب می کنم به او می گویم: مگر تو می خواهی مردم را گمراه کنی؟

او خنده ای می کند و می گوید: چطور مرا نمی شناسی؟ من شیطان هستم.

با خود می گویم عجب! امشب ما چه کسی را ملاقات کرده ایم! امّا اشکالی ندارد، خوب است از او چند سؤل بپرسم.

جناب شیطان! بگو بدانم چرا این قدر ناراحت هستی؟

او از میان طناب ها، هفت طناب محکم را نشان من می دهد و می گوید: نگاه کن! بهترین طناب های من امشب پاره شد.

من نگاه می کنم، راست می گوید طناب ها از وسط پاره شده است. رو به او می کنم و می گویم: خوب، این که این قدر ناراحتی ندارد، طناب ها را دوباره تهیّه کن.

ناگهان او می گوید: من امشب شکست خوردم، به خاطر شکستی که خوردم ناراحتم نه به خاطر این طناب ها!

از او می خواهم تا ماجرا را شرح بدهد. او در جواب می گوید: آیا شیخ انصاری را می شناسی. رهبر شیعیان جهان. من مدّت زیادی بود منتظر فرصتی بودم تا او را فریب دهم.

امشب به آرزوی خود رسیدم. نزد او رفتم و با این طناب ها او را به سوی خود کشیدم؛ امّا هر بار که طناب ها را کشیدم او آنها را پاره کرد و خود را نجات داد.

من به شیطان می گویم: آیا می شود طناب مرا هم نشانم بدهی؟ دوست دارم بدانم که تو مرا چگونه به سوی خود می کشانی؟

شیطان خنده ای می کند و می گوید: بدبخت! تو نیاز به طناب نداری، از من به یک اشاره از تو به سر دویدن! من برای هر کسی طناب دست نمی گیرم. این طناب ها برای مردان بزرگ است.

من خیلی شرمنده می شوم و عرق خجالت بر پیشانیم می نشیند.

اللّه اکبر!

صدای مؤذن است که برای نماز صبح اذان می گوید. از جای خود بلند می شوم: خدایا این چه خوابی بود من دیدم.

با خود گفتم باید صبح زود به خانه شیخ انصاری بروم و ماجرای خواب خود را بگویم.

آفتاب که بالا می آید به طرف خانه شیخ می روم. وقتی با او روبرو شدم سلام می کنم و خواب خود را برایش نقل می کنم.

شیخ لبخندی می زند و می گوید: خدا را شکر که من نجات پیدا کردم.

بعد شیخ سرش را پایین می اندازد و به فکر فرو می رود. خیلی دوست داشتم ماجرا را بدانم؛ امّا خجالت می کشم سؤال کنم.

دقایقی می گذرد تا اینکه شیخ سرش را بالا می گیرد و می گوید: دیشب همسرم بیمار شده بود می خواستم او را دکتر ببرم؛ امّا پول نداشتم. نمی دانستم چه کنم. یادم آمد که مقداری پول امانت نزد من است. با خودم گفتم مقداری از این پول را به عنوان قرض بردارم و همسرم را دکتر ببرم، به طرف پول رفتم که آن را بردارم، ناگهان با خود گفتم:

آیا صاحب پول راضی است؟ اگر همین امشب مرگ من فرا برسد چه کسی این قرض مرا ادا خواهد کرد؟ برای همین دست به پول نزدم. تا هفت بار این ماجرا تکرار شد و سرانجام به آن پول دست نزدم.۶۷

قرآن می گوید:

(وَ لَا تَتَّبِعُواْ خُطُوَ تِ الشَّیْطَنِ إِنَّهُ لَکُمْ عَدُوٌّ مُّبِینٌ).

از گام های شیطان پیروی نکنید و فریب او را نخورید که او دشمن آشکار شماست.۶۸

تدبّری در آیه :

اگر در این آیه خوب دقّت کنی می بینی که خدا از ما می خواهد به دنبال شیطان راه نیفتیم و فریب او را نخوریم. جالب است که خدا به ما نمی گوید: «در راه شیطان نباشید»، بلکه می گوید: «دنبال گام های شیطان نباشید».

در این تعبیر نکته دقیقی وجود دارد:

کسانی که معتاد به مواد مخدر خطرناک می شوند راهی جز مرگ در انتظارشان نیست. چطور می شود یک جوان فریب می خورد و رو به این مواد مخدّر می آورد و زندگی خود را تباه می کند؟

هرگز شیطان در آغاز، پایان این راه را به این جوان نشان نمی دهد زیرا اگر این جوان بداند سرانجام این کار جز مرگ نیست هرگز فریب نمی خورد. شیطان گام به گام جلو می آید، ابتدا از او می خواهد که فقط برای امتحان این مواد را مصرف کند. اگر او قبول نکرد، شیطان ناامید می شود؛ امّا اگر قبول کرد گام های بعدی شروع می شود.

آیا قصّه آن شتردزد را شنیده ای؟ روز اوّل با دزدیدن یک تخم مرغ شروع کرد و کم کم کارش به آنجا رسید که برای دزیدن یک شتر، صاحب آن را کشت.

ما باید مواظب باشیم هرگز دنبال شیطان گام برنداریم. نگوییم این یک گام کوچک است. زیرا همه کسانی که

فریب خوردند با گام های کوچک دنبال شیطان رفتند و به بدبختی و هلاکت رسیدند.

باغ انگور در دستم امانت است

اینجا شهر «مَرو» است و تو تاجر بزرگ این شهر هستی. شنیده ام دختری داری که از زیبایی و کمال چیزی کم ندارد.۶۹

جوانان زیادی به خواستگاری او می آیند. یک شب این ثروتمند با پسرش مهمان توست، شب دیگر فلان مسئول با پسرش؛ امّا تو نمی دانی کدام جوان را به عنوان همسر دخترت انتخاب کنی؟

دو ماه قبل باغی در خارج شهر خریده ای، امروز هوس می کنی به باغ بروی. سوار بر اسب خود می شوی و به خارج شهر می روی. وارد باغ می شوی. جوانی به نام «مبارک» باغبان اینجاست، وقتی این باغ را خریدی، این جوان را برای باغبانی استخدام کردی.

مبارک با دیدن تو خیلی خوشحال می شود. موسیقی جاری آب گوش تو را نوازش می کند، کنار جوی، تختی است، روی آن می نشینی.

هوس خوردن انگور می کنی، صدا می زنی: مبارک! برایم خوشه انگوری بیاور!

مبارک خیلی زود با دست پر برمی گردد، خوشه انگور بزرگی را در نهر آب می شوید و روی تخت می گذارد.

تو دست می بری و خوشه انگور را برمی داری و چند دانه می خوری؛ امّا انگور ترش است، هنوز نارس است.

به مبارک می گویی: خوشه ای دیگر بیاور، این که خیلی ترش بود.

مبارک می رود و خوشه دیگری می آورد؛ امّا این هم ترش است. تعجّب می کنی، چرا مبارک انگورهای ترش می آورد.

رو به او می کنی و می گویی: چرا انگور شیرین نمی آوری؟ مگر نمی دانی کدام انگور شیرین است؟

مبارک به تو نگاه می کند و می گوید: آقا! من تا به حال از انگور این باغ نخورده ام. نمی دانم کدام شیرین است و کدام ترش!

تو تعجّب می کنی، به او می گویی: تو در باغ انگور هستی

و انگور نخورده ای؟

مبارک می گوید: شما به من گفتید که به این درختان رسیدگی کن، آنها را آبیاری کن، به من نگفتید که انگور بخورم! من لب به این انگورها نزده ام زیرا این باغ امانت در دست من است، من چگونه می توانستم در امانت خیانت کنم!

تو در فکر فرو می روی. باور نمی کنی که در این روزگار، جوانی به پاکی او پیدا شود.

به دلت می افتد که در مورد خواستگاران دخترت با او مشورت کنی. رو به او می کنی و می گویی: اگر تو دختری داشته باشی که خواستگاران زیاد داشته باشد تو دخترت را به چه کسی می دهی؟

مبارک در جواب می گوید: مردم امروز به دنبال ثروت هستند و می خواهند داماد آنها پول زیادی داشته باشد؛ امّا در زمان پیامبر، مردم به دنبال دین بودند، به کسی دختر می دادند که دیندار باشد. اکنون اختیار با خودت است. یا دین را انتخاب کن یا ثروت را.

سخن مبارک تو را به فکر وا می دارد. به یاد می آوری که فقط در سایه ایمان یک جوان است که دخترت می تواند به آرامش برسد.

فکری مثل برق به ذهنت می آید، اگر ملاک پیامبر برای ازدواج، دین و ایمان است چه کسی بهتر از مبارک؟

و تو همچنان فکر می کنی. سرانجام تصمیم خود را می گیری تا دخترت را به مبارک بدهی. اگر چه او کارگرِ ساده ای است؛ امّا دیندار خوبی است.

وقتی به مبارک می گویی که می خواهی به او دختر بدهی، او می گوید: آقا! من کجا، دختر شما کجا؟ من کارگری ساده هستم، از مالِ دنیا چیزی ندارم و شما ثروتمندترین مرد این شهر هستید.

و تو در جواب می گویی: مگر زمان پیامبر، مردم به کسی دختر نمی دادند

که دین داشته باشد؟ اگر ملاک ازدواج، دین است چه کسی بهتر از تو؟ من می دانم که از دخترم به خوبی نگهداری خواهی کرد زیرا تو بهترین امانت داری هستی که تا به حال دیده ام.۷۰

قرآن می گوید:

(إِنَّ اللَّهَ يَأْمُرُكُمْ أَن تُؤَدُّواْ الْأَماناتِ إِلَى أَهْلِهَا).

خداوند به شما فرمان می دهد که امانت ها را به صاحبانش برگردانید.۷۱

تدبّری در آیه :

بعضی از مردم وقتی می خواهند کار خیری را برای دیگری انجام بدهند اوّل نگاه می کنند که آیا طرف مقابل، آدم خوبی هست یا نه.

در سه مورد، اگر چه طرف مقابل ما فاسق و گنه کار باشد، ما باید وظیفه خود را انجام بدهیم:

الف. اگر کسی پدر و مادر او اهل معصیت هستند، او حق ندارد به آنها بی احترامی کند. اسلام از ما خواسته است به پدر و مادر خود نیکی کنیم، اگر چه فاسق باشند.

ب. وقتی به کسی قول می دهیم و پیمان می بندیم باید به پیمان خود عمل کنیم، حق نداریم بگوییم چون طرف مقابل، آدم خوبی نیست پس به قول خود عمل نکنیم.

ج. وقتی کسی امانتی را پیش ما می گذارد، شاید او، آدم خوبی نباشد! ما می توانیم امانت او را قبول نکنیم؛ امّا اگر قبول امانت کردیم، نباید در امانت خیانت کنیم.

شواهدی در تاریخ است که نقش «شِمر» در حادثه عاشورا بسیار کلیدی بوده است. او کسی بود که برنامه جنگ را حتمی نمود. در روز عاشورا هیچ کس جرأت نکرد امام حسین(ع) را شهید کند؛ امّا شمر با سنگدلی تمام این کار را کرد.۷۲

امام صادق(ع) فرمود: «شیعیان من! اگر قاتل امام حسین(ع) چیزی را نزد شما به امانت بگذارد در امانت او خیانت نکنید».۷۳

بعضی ها خیال می کنند

که امانت فقط پول یا چیز قیمتی است که کسی آن را پیش دیگری امانت می نهد. گاه دوستت به تو اعتماد می کند و سخنی را به صورت محرمانه به تو می گوید. تو حق نداری سخن او را به دیگران بگویی و برای او درد سر درست کنی.۷۴

یادم نمی رود جوانی پیش من آمده بود و می گفت فلانی را می شناسی. او آدم منحرفی است. باید او را به مردم معرّفی کنیم و آبروی او را ببریم. من به او گفتم: از کجا به این نتیجه رسیده ای؟ او گفت: من به خانه او رفته بودم، او حرف هایی می زد...

من به او گفتم: او این حرف ها را در جای عمومی گفت؟ در جواب گفت: نه، او به صورت خصوصی برای من حرف می زد. گفتم: اگر سخن او را در جایی نقل کنی، در امانت خیانت کرده ای و عذاب خدا برای تو خواهد بود. اگر او این حرف ها را در جای عمومی می زد، تو می توانی آبروی او را ببری؛ امّا الآن باید امانت داری کنی.

بابا چرا مرا به دکتر بردی؟

مشغول مطالعه بودم که همسرم نزدم آمد و گفت وقت واکسن زدن پسرمان، علیرضا است.

علیرضا که سه سال داشت در گوشه ای مشغول بازی بود. من نمی توانستم به او بگویم که او را می خواهیم کجا ببریم، زیرا او از واکسن زدن خیلی می ترسید.

وقتی پرستار می خواست به او واکسن بزند من محکم او را نگه داشتم. او آن روز خیلی گریه کرد.

وقتی به خانه آمدیم، او با من قهر کرد، هر وقت من به سمت او می رفتم او از من فرار می کرد و می گفت: «چرا تو مرا به دکتر بردی؟»

او نمی توانست بفهمد که این واکسن برای او مفید

بوده است و مانع می شود به بیماری ها مبتلا شود.

در آن روز به این فکر فرو رفتم که خود من هم به خاطر واکسنِ بلا، بارها با خدای خود قهر کرده ام. من هم هنگام بلا صبر خود را از دست داده بودم.

آن روزی که خدا بلا، بیماری، سردرد یا آن ضرر مالی را برای من فرستاد، من ناراحت شدم و صبر خود را از دست دادم و گفتم: این دیگر چه خدایی است؟ پس مهربانی خدا کجاست؟

یادم آمد وقتی کودکم را به دست پرستار سپردم تا به او واکسن بزند او به من نگاه می کرد و با گریه می گفت: ای بابای بی رحم!

من هم موقع بلا به خدای خود اعتراض می کنم، در حالی که او به خاطر این که مرا دوست داشت به بلا مبتلایم کرده بود.

من خیال می کردم به این دنیا آمده ام تا خانه ای بسازم و ماشینی بخرم، سرگرم این چنین کارهایی شوم و دنیا مرا به خود مشغول کرده بود.

کسی که دلباخته دنیاست و از صبح تا شب دنبال دنیا می دود و لحظه ای آرام ندارد چگونه باید درمان کرد؟

به زودی مرگ سراغ من می آید و من از این دنیایی که برای خود ساخته ام جدا می شوم و در دل تاریکی قبر جا می گیرم.

من باید زودتر از این ها بیدار می شدم!

ولی متأسفانه بیدار نشدم. هر چه خدا برای من پیامک فرستاد آن را نخواندم و سرگرم دنیای خود بودم. من راه را فراموش کرده بودم. سرانجام خدا کاخ آرزوهایم را خراب کرد و ناله من بلند شد که خدا کجاست؟

من در فکر ساختن این دنیا بودم و خدا در فکر ساختنِ من!

اگر من به اینجا آمده

بودم برای این بود که ساخته شوم؛ امّا خود را فراموش کرده ام و اسیر زرق و برق دنیا شده ام. باید خدا بزم مرا بسوزاند و خانه ام را خراب کند و بت آرزویم را بشکند، شاید من برخیزم!

او با دست های مهربانش، آرزوهای مرا خراب کرد تا آباد شوم، او بت های مرا شکست تا من بزرگ گردم.

من اسیر دنیا شده بودم، پول، ریاست، قدرت و شهرت دنیا، آرزوی من شده بود. این عشق به خاک و خاکی ها، بیماری من بود. باید مرا درمان می کرد. و این گونه بود که خدا برایم بلا فرستاد.

و من باید در این درمان، صبر داشته باشم. او وعده داده است که اگر صبر کنم به من پاداش بزرگی می دهد. اکنون می فهمم که هیچ پاداشی برای من، بهتر از دل بریدن از دنیا نیست. این پاداش کسانی است که در بلا صبر کنند.

قرآن دعای اهل ایمان را چنین بیان می کند:

(رَبَّنَآ أَفْرِغْ عَلَيْنَا صَبْرًا وَثَبِّتْ أَقْدَامَنَا).

بار خدایا! صبر بر ما کرم کن و گام های ما را استوار نما.۷۵

تدبّری در آیه :

اگر در زبان عربی بخواهی دعا کنی که خدا چیزی را به تو بدهد می توانی از دو واژه استفاده کنی: «أعطی» و «أفرغ»، و میان این دو واژه تفاوت دقیقی وجود دارد:

نزدیک عید نوروز بود و همسرم به من گفت: عید شد و تو هنوز آجیل و شیرینی نخریده ای. رفتم و هر چه سفارش داده بود خریدم.

وقتی وارد خانه شدم پاکت آجیل و شیرینی در دستم بود. پسر کوچکم در حیاط خانه، کنار باغچه، گِل بازی می کرد، وقتی پاکت های آجیل را دید به سوی من آمد و دست کوچکش را جلو آورد

و گفت: بابا! آجیل به من بده!

من نگـاهی به دست هـای گـل آلـود او نمـودم. گفتم: نه، این طوری نمی شود، اوّل بایـد دست هـایت را تمیز کنی. او را بغل کردم و دستش را شستم و بعد به او آجیل دادم.

در زبـان عربی برای این کـار من از واژه «أفرِغ» اسـتفاده می شـود. زیرا من ابتـدا دست کودک خود را شسـته و از آلودگی ها پاک کردم و بعد به او آجیل دادم.

اگر من در دست های آلوده او آجیل می ریختم، می توانستی از واژه «أعطی» استفاده کنی.۷۶

فکر می کنم تفاوت دو واژه «أعطی» و «افرغ» روشن شـد. اگر تمام قرآن راجسـتجو کنی حتّی یک مورد هم پیدا نمی کنی که خدا در مورد صبر از واژه «أعطی» استفاده کرده باشد.

قرآن به ما یاد می دهد که وقتی از خدا صبر می خواهیم از واژه افرِغ استفاده کنیم.

دلی که پر از محبّت دنیا است اگر صبر هم به آن بدهند فایده ای برایش ندارد. ابتدا باید دل از سـیاهی ها پاک شود، آن وقت صبر به این دل ارزانی شود.

مگر محبّت دنیا ریشه همه بدی ها نیست؟ وقتی من عاشق دنیا هستم نمی توانم هنگام بلا صبر داشته باشم.

اگر خـدا عشق به دنیا را از دل من بیرون آورد و به جای آن صبر به من عنایت کنـد، آن وقت هر بلایی برای من زیبا می شود. آن وقت است که با تمام وجود فریاد می زنم: پسندم آنچه را جانان پسندد!

چرا زن و بچه خودت را رها کرده ای؟

این چه سر و وضعی است که به خود گرفته ای آقای زُهَری! چرا ترک دنیا کرده ای و به غار پناه برده ای؟

چرا به دیدن من آمدی؟

من چقدر دنبال تو گشتم. می خواستم تو را ببینم، خانواده

تو نگران هستند، آخر برای چه غارنشین شده ای.

با من حرف نزن، هیچ فایده ای ندارد.

روزگاری تو در حکومت بنی امیّه، پست و مقامی داشتی. ببین به چه روزی افتاده ای. خوب بگو ببینم چه شده است؟

دست از دلم بردار، من گناه بزرگی انجام داده ام و می دانم که خدا مرا نمی بخشد. من از رحمت خدا ناامید شدم، وای بر من!

آخر مگر چه شده است؟ چه گناهی کرده ای؟

من مسئول امنیّت شهر بودم، چند ماه قبل، مجرمی را آوردند تا او را مجازات کنم؛ امّا نمی دانم چه شد که من زیاده روی کردم و آن شخص طاقت نیاورد و از دنیا رفت. آیا می فهمی؟ من یک انسان را کشته ام. آخر چرا من این کار را کردم؟ وای بر من! دیگر خدا هیچ وقت مرا نمی بخشد. این سخنانی است که تو از دوست خودت می شنوی. نمی دانی چه بگویی. فکری به ذهنت می رسد، خوب است نزد امام سجاد(ع) بروی و ماجرا را برای او بگویی. فقط او می تواند دوست تو را آرام کند.

به سوی شهر مکّه حرکت می کنی. شنیده ای که امام برای سفر حج آمده است. نزد آن حضرت می روی. او به تو نگاهی می کند نگرانی را در وجودت حس می کند، تو اشک می ریزی و می گویی: آقا! رفیق مرا دریاب!

امام قدری فکر می کند و سپس قول می دهد که نزد دوست تو بیاید.

تا غاری که دوستت در آنجاست راه زیادی است. هوا گرم است و خورشید بر شما می تابد. نگاهی به امام می کنی، قدری شرمنده می شوی. امام لبخند می زند و از کوه بالا می آید.

غار آنجاست، کنار آن سنگ بزرگ. تو زودتر می روی تا دوستت را صدا بزنی: زُهَری،

آقا آمده است!

زُهَری باور نمی کند که فرزند پیامبر اینجا آمده باشد. سلام کرده و شروع به گریه می کند.

امام به او رو می کنـد و می گوید: زُهَری! چرا از رحمت خدا ناامید شده ای؟ این ناامیدی تو از گناهی که انجام داده ای، بدتر است. تو که نمی خواستی کسـی را بکشـی. به رحمت خدا امید داشـته باش و به شـهر برگرد و با خانواده آن کسـی که کشـته شده تماس بگیر و خون بها به آنها بده و آنها را راضی کن.

باری از روی دوش زُهَری برداشته می شود، رو به امام می کند و می گوید: شما مرا نجات دادید.۷۷

قرآن می گوید:

(يَا عِبَادِيَ الَّذِينَ أَسْرَفُوا عَلَى أَنفُسِهِمْ لاَ تَقْنَطُوا مِن رَّحْمَهِ اللَّهِ).

ای کسانی که بر خود زیاده روی روا داشته اید از رحمت خدا ناامید نشوید.۷۸

تدبّری در آیه :

وقتی من این آیه را خوانـدم خیلی فکر کردم که چرا خداوند می گوید: «ای کسانی که به خودتان اسـراف و زیاده روی کرده اید ناامید نشوید»، در حالی که می توانست بگوید: «ای کسانی که گناه کرده اید ناامید نشوید»؟

به عبـارت دیگر چرا خـدا در این آیه، واژه «اسـراف» را به جـای واژه «اثم» به کـار می برد؟ وقتی در این زمینه تحقیق کردم به نکته دقیقی رسیدم:

واژه «اثم» به معنای گناه می باشـد و در اصل به معنای عقب افتادن از هدف می باشد، در زبان عربی به شتری که از قافله عقب افتاده است «آثِمه» می گوینـد. پس کسـی که گناه می کنـد در واقع از راه خیر و سـعادت عقب افتاده است و به همین علت به گناه، «اثم» می گویند.۷۹

امّا واژه «اسراف» به معنای زیاده روی در مصرف می باشد. اصل واژه«اسراف» از کلمه «سُرفَه» می باشد. حتماً می گویی معنای این

کلمه چیست؟

آیا تا به حال کرمِ ابریشم را دیـده ای که مشغول خوردن برگ درخت است؟ او بعـد از مدّتی برای خود پیله ای می سازد. در زبان عربی به این کرم ابریشم، «سُرفَه» می گویند.۸۰

با توجّه به مطالبی که گفته شـد می توان نتیجه گرفت: وقتی کسـی دچار گناه و «اثم» می شود از خیر و سعادت دور می ماند؛ امّا ممکن است به فکر چاره بیفتـد و توبه کنـد و دوباره به حرکت در مسیر خود ادامه بدهـد. او هنوز راه سعادت را می تواند ببیند و امید هست که توبه کند.

ولی کسـی که دچار «اسـراف» می شود همچون کرم ابریشـمی است که در پیله خود گرفتار شـده است. او هیچ راهی به بیرون ندارد، در تاریکی و تنهایی نمی داند چه کند. او دیگر از نجات خود ناامید می شود!!

وقتی انسان در حقِ خود اسـراف می کند در پیله دنیا گرفتار می شود و به بن بست می رسد. او وقتی به هوش می آید همه راه ها را بسته می یابد. اینجاست که ناامیدی به سراغ او می آید.

خدا می خواهد بگوید: ای انسانی که گرفتار تاریکی ها و ظلمت ها شده ای ناامید نشو. رحمت من آن قدر وسیع است که می توانـد به تو هم برسـد و تو را نجـات بدهـد. اگر رحمت من به تو برسـد تو می توانی پروانه ای زیبـا شوی و به اوج آسـمان ها پرواز کنی.

سفری با دو مأموریّت

شب از نیمه گذشته است و همه جا تاریک است، نسیم می وزد و تو به نماز ایستاده ای.

صـدایی از آسـمان به گوش تو می رسـد: «ای پیامبر ما! فردا از خانه ات بیرون می روی و راهِی بیابان می شوی، چنـد چیز می بینی، یکی از آنها را باید مخفی کنی و از دیگری باید فرار

کنی».

منتظر هستی تا آفتاب طلوع کند و تو سفر خویش را آغاز کنی و می دانی که خدا می خواهد تا تو در این سفر حکمتی بیاموزی.

خورشید طلوع می کند و تو از خانه بیرون می آیی و به سوی بیابان می روی. در راهی که می روی چشمت به چیزی می خورد که زیر نور خورشید می درخشد.

نزدیک می روی، ظرفی می بینی که گویا از طلا است. این ظرف خیلی قیمتی است. شاید از پادشاهی بوده است که در روزگاری از این بیابان عبور می کرده است.

تو باید مأموریّت خود را انجام بدهی. باید این طلا را مخفی کنی؛ امّا هیچ وسیله ای نداری. چه کنی؟

با هر زحمتی هست ظرف طلا را در خاک مخفی می کنی، آماده حرکت می شوی. راه می افتی و می روی.

نگاهت به دنبال پرنده ای می افتد، پرنده در همان جایی که بودی، فرود می آید. نگاه می کنی، طلا دوباره در آفتاب می درخشد.

برمی گردی، می بینی که ظرف طلا از خاک بیرون افتاده است. تعجّب می کنی، هیچ کس اینجا نیست، چه کسی ظرف را از خاک بیرون آورده است؟

دوباره دست به کار می شوی، ظرف طلا را در خاک مخفی می کنی. امّا وقتی چند قدم می روی دوباره ظرف طلا نمایان می شود. و تو راز آن را نمی دانی و تعجّب می کنی و تو باید سفر خود را ادامه دهی.

راه را می گیری و می روی، ساعتی می گذرد، به تکه گوشتی برخورد می کنی که در زیر آفتاب فاسد شده و بوی بدی می دهد. به یاد می آوری که باید از آن فرار کنی. برای همین با سرعت از آنجا دور می شوی و به راه خود ادامه می دهی.

شب فرا می رسد و سفر تو تمام شده است؛ امّا هنوز در فکر هستی که خدا

می خواست امروز چه چیزی به تو بیاموزد.

در انتظار پیام او هستی. باید فرشته وحی بیاید و با تو سخن بگوید. انتظار به سر می آید و تو جواب را می شنوی:

آن طلایی که تو می خواستی آن را مخفی کنی؛ امّا نتوانستی؛ کارهای خوب و پسندیده بود. به مردم بگو که اگر آنها کار خوبی برای خدا انجام دهند خدا آن را آشکار و نمایان می کند. مهم این است که تو کاری را با اخلاص انجام دهی و ریا نکنی، آن وقت می بینی که خدا آن را چگونه آشکار می کند.

امّا آن گوشت فاسدی که به تو گفتیم از آن دوری کن، غیبت کردن بود. اگر کسی غیبت برادر دینی خود را بکند مثل این است که گوشت مرده او را خورده است.

به مردم بگو که از غیبت کردن دوری کنند و به دنبال آشکار کردن عیب های یکدیگر نباشند. هر کس به دنبال عیب دیگری باشد و بخواهد آن را برای مردم آشکار کند باید بداند که خدا هم عیب او را برای مردم آشکار خواهد ساخت.۸۱

قرآن می گوید:

(لَا يَغْتَب بَّعْضُكُم بَعْضًا أَيُحِبُّ أَحَدُكُمْ أَن يَأْكُلَ لَحْمَ أَخِيهِ مَيْتًا).

غیبت یکدیگر را نکنید، آیا دوست دارید گوشت برادر مرده خود را بخورید؟۸۲

تدبّری در آیه :

غیبت کردن باعث می شود تا انسان اعمال خوب خود را از دست بدهد و در روز قیامت با پرونده خالی خود روبرو شود.

در احادیث آمده است که در روز قیامت شخصی را برای حسابرسی می آورند. او در دنیا کارهای زیادی انجام داده است و خیال می کند به خاطر آن کارها به بهشت خواهد رفت.

امّا وقتی پرونده اش را به دستش می دهند. او نگاهی به

آن می کند تعجّب می کند و می گوید: اشتباه شده است! این پرونده مال من نیست، کارهای خوب من در اینجا نوشته نشده است.

فرشتگان به او می گویند: این پرونده خودت است. تو کارهای خوب زیادی در دنیا انجام دادی؛ امّا یک عیب بزرگ داشتی و آن این بود که غیبت مردم را می کردی. خدا به ما دستور داد تا کارهای خوب تو را در پرونده کسانی بنویسم که غیبت آنها را می کردی.۸۳

چرا دست خودت را می بوسی؟

امام سجاد(ع) می خواهد به مسجد برود، تو هم که مهمان او هستی برای رفتن به مسجد آماده می شوی. وضو می سازی و منتظر می مانی تا با امام به مسجد بروی.

تو پشت سر امام حرکت می کنی، جمع دیگری هم همراه شما می آیند. امام آرام قدم برمی دارد، از پیچ کوچه گذر می کنید. اکنون دیگر مسجد پیامبر پیدا است.

پیرمردی به سوی امام می آید، او فقیر است و محتاج نان شب. نزدیک می شود و از امام کمکی می طلبد. امام دست می برد و چند سکّه به آن پیرمرد می دهد.

پیرمرد خیلی خوشحال می گردد، او با این پول می تواند ماه ها برای خود غذا تهیّه کند. پیرمرد خیلی خوشحال است. در حقّ امام دعا می کند.

و تو نگاه می کنی می بینی که امام همان دستی که با آن پول به فقیر داده است را می بوسد.

تو خیلی تعجّب می کنی، تا به حال ندیده ای که کسی دست خودش را ببوسد. می دانی که امام هیچ کاری را بدون دلیل انجام نمی دهد.

خیلی دلت می خواهد که از امام در این مورد سؤال کنی؛ امّا نمی دانی که حالا فرصت مناسبی هست یا نه. به یاد سخن دوستت می افتی، او به تو گفته بود که هر وقت سؤالی داشتی از امام بپرس و

آن حضرت با روی باز به تو جواب خواهد داد.

برای همین رو به امام می کنی و می پرسی: آقا! چرا شما دست خودتان را بوسیدید؟

امام نگاهی به تو می کند و لبخند می زند و در جواب می گوید: من به فقیر کمک کردم. این صدقه قبل از این که به دست فقیر برسد به دست خدا می رسد، من دست خودم را بوسیدم چرا که دستم به دست خدا رسیده است.

تو به فکر فرو می روی، آخر چگونه است که صدقه به دست خدا می رسد.

اکنون امام برای تو قرآن می خواند و تو به این آیه فکر می کنی. آری این خداست که صدقه را می گیرد.۸۴

قرآن می گوید:

(أَلَمْ يَعْلَمُواْ أَنَّ اللَّهَ هُوَ يَقْبَلُ التَّوْبَهَ عَنْ عِبَادِهِ وَ يأْخُذُ الصَّدَقَتِ).

آیا می دانید که خدا توبه بندگان خود را قبول می کند و صدقات را می گیرد؟۸۵

تدبّری در آیه :

خدا برای بندگان خود سخنانی دارد، یک قسم از این سخنان در قرآن آمده است؛ امّا قسم دیگر آن را به پیامبر خود گفته است.

به سخنان خداوند که در قرآن نیامده است؛ امّا توسط پیامبر نقل شده است «حدیث قدسی» می گویند. یعنی سخنی که از طرف خدای متعال به ما رسیده است.

یکی از این احادیث قدسی را در اینجا برای شما نقل می کنم: «بنده! بدان که من فرشتگان زیادی دارم و آنها را مأمور کرده ام تا اعمال خوب بندگان را ثبت کنند تا در روز قیامت به آنها پاداش بدهم. در میان همه کارهای خوب، فقط یک کار است که خودم آن را می گیرم و ثبت می کنم و آن هم صدقه است».۸۶

معلوم می شود که خدا صدقه دادن را خیلی دوست دارد و در این کار برکت

زیادی قرار می دهد و هر کس بیشتر صدقه بدهد رحمت و برکت بیشتری را به سوی خود جذب می کند.

پسرم! دلم برایت تنگ می شود

خبر به تو می رسد که پیامبر می خواهد برای جهاد با کفار حرکت کند و ریشه بت پرستی را از بین ببرد و ندای توحید را در خانه خدا طنین انداز نماید.

تو هم دوست داری که در این سفر همراه پیامبر باشی. خودت را به مسجد می رسانی و نزد پیامبر می روی. سلام می کنی و می گویی: «من خیلی علاقه دارم که به جهاد بروم و در راه خدا با دشمنان بجنگم».

پیامبر خیلی خوشحال می شود که جوانی مانند تو می خواهد به جهاد برود. او رو به تو می کند و می گوید: «اگر در جهاد در راه خدا شهادت نصیب تو شود، به سعادت بزرگی دست یافته ای و اگر بازگردی، خداوند تمام گناهانت را می بخشد، همانند روزی که از مادر متولّد شده ای».

سخن پیامبر تو را به فکر فرو می برد، تو که مشتاق جهاد و شهادت بودی مشتاق تر شدی و بیقرار!

امّا نمی دانم که چرا این قدر مضطرب هستی؟ به چه فکر می کنی؟ مثل این که بر سر دو راهی گیر کرده ای. چه شده است؟

فهمیدم چه شده است، گویا پدر و مادر تو پیر هستند و تو نگران آنها هستی. آنها کسی را جز تو ندارند. دلخوشی آنها در تمام دنیا فقط تو هستی. آنها دوست دارند کنارشان باشی.

خوب است در این مورد با پیامبر مشورت کنی. رو به پیامبر می کنی و می گویی: «ای رسول خدا! می خواهم به جهاد بروم؛ امّا پدر و مادرم پیر شده اند و از رفتن من ناراحت می شوند، زیرا آنها با من انس می گیرند».

پیامبر تا این سخن تو را می شنود، می فرماید:

«ای جوان! کنار پدر و مادر خود بمان. به خدایی که جانم در دست قدرت او است، این که یک شب کنار پدر و مادر خود بمانی و آنها با تو انس بگیرند از یک سال جهاد در راه خدا بالاتر است».۸۷

اکنون تو می فهمی که دین واقعی چیست. تو دیگر حسرت جهاد کردن نداری.

تو تا آخرین لحظه کنار پدر و مادر خود می مانی و به آنها خدمت می کنی.

قرآن می گوید:

(وَصَّيْنَا الْإِنسَنَ بِوَ لِدَيْهِ حُسْنًا).

به انسان سفارش کردیم تا به پدر و مادر خود نیکی کند.۸۸

تدبّری در آیه :

قرآن هدف از خلقت انسان را عبادت کردن و بندگی می داند. ما هر چقدر بتوانیم بیشتر به عبادت بپردازیم به خدا نزدیک تر می شویم و می توانیم رحمت خدا را به سوی خود جذب کنیم.

وقتی واژه «عبادت» را می شنویم به یاد نماز، روزه، حج و... می افتیم؛ امّا در سخن حضرت علی(ع)، بوسیدن صورت پدر و مادر، عبادت معرّفی شده است.۸۹

افسوس که ما از اسلام واقعی فاصله گرفته ایم، به اسم، مسلمان هستیم ولی از اسلام دور شده ایم و فقط به بعضی از دستورات اسلام عمل می کنیم؟

چرا باید پدران و مادران در جامعه ما این طور در آسایشگاه ها دِق کنند و بمیرند و فرزندان آنها به خیال خودشان برای رسیدن به خدا، هزاران کیلومتر سفر کنند تا یک عمره به جاآورند و عبادتی کرده باشند!!

تصمیم بگیر که از امروز این عبادت را هم انجام دهی و این گونه به خدا نزدیک و نزدیک تر بشوی.

شکر نعمت، نعمتت افزون کند

کنار همسرت نشسته ای و می خواهی با او سخن بگویی. خدا به تو همسری دانا و فهمیده داده است و برای همین در کارهای مهم با

او مشورت می کنی. خوشا به حالت!

همسـر عزیزم! دیشب صـدایی از غیب شـنیدم که می گفت: «عمر تو را به دو مرحله تقسـیم کرده ایم! در یـک مرحله در ناز و نعمت خواهی بود و در مرحله دیگر در فقر و تنگـدستی. اکنون اختیـار بـا خودت است، آیـا می خواهی در روزگار جوانی در فقر باشی و بعد از آن به ثروت برسی یا اینکه می خواهی در اوّل زندگیت در ناز و نعمت باشی و بعدا به فقر مبتلا شوی».

همسرت که با دقّت به سخن تو گوش کرده است به فکر فرو می رود. تو منتظر هستی که او نظر خود را بگوید.

سرانجام او سرش را بالا می گیرد و می گوید: «عزیزم! بهتر است که ابتدا ثروت را انتخاب کنی».

تو هم سـخن او را قبول می کنی و رو به آسـمان می کنی و می گویی: «خـدایا! من می خواهـم در مرحله اوّل زندگیم ثروتمند زندگی کنم و بعد از آن به آغوش فقر بروم».

بعـد ازمـدتی، ثروت و پول به سوی تو رو می کند و آن قدر ثروتمند می شوی که هیچ کس باور نمی کند. تو زندگی خوش و خرّمی را آغاز می کنی و همواره در ناز و نعمت هستی.

یک روز همسـرت به تو رو می کند و می گوید: «همسـر عزیزم! اکنون که خدا به ما ثروت زیادی داده است، آیا نمی خواهی شکر آن را به جاآوریم؟»

و تو در پاسخ می گویی: «چگونه می توانیم شکر این نعمت ها را به جاآوریم؟»

او می گوید: «نگاه کن، آن همسایه ما فقیر است، بیا به او کمک کنیم، فلانی را می شناسی او هم نیازمند است، به او هم پولی بدهیم».

تو هم قبول می کنی و این گونه است که تو با کمک کردن به دیگران شکر نعمت هایی

را که خدا به تو داده است را به جامی آوری.

سال ها می گذرد و مرحله اوّل زندگی تو تمام می شود و تو منتظر هستی تا روزگار فقر و بیچارگی تو از راه برسد؛ امّا هر چه صبر می کنی از فقر و نداری خبری نمی شود.

تو به دنبال جواب این معمّا هستی، چگونه است که روزگار فقر، شروع نمی شود؟

سرانجام یک شب این چنین جواب می شنوی: «خدا به تو نعمت داد و تو شکر آن را به جا آوردی و خدا هم در مقابل، فقر را از تو دور کرد و تو تا آخر عمر در ناز و نعمت خواهی بود».۹۰

قرآن می گوید:

(لَإِنْ شَكَرْتُمْ لَأَزِيدَنَّكُمْ)

اگر شکرگزاری کنید نعمت هایم را برای شما زیاد می کنم.۹۱

تدبّری در آیه :

اگر ما تلاش کنیم به نعمت هایی که خدا به ما داده است فکر کنیم، بیشتر شکر می کنیم. بدون احساس سپاس و قدردانی از چیزهایی که داریم، نمی توانیم چیزهای جدیدی را به زندگی خود جذب کنیم.

افراد موفّق کسانی بوده اند که شکرگزار واقعی بوده اند و این گونه توانستند به موفقیّت برسند.

وقتی ما شکر نعمت های خدا را نمی کنیم و از نداشته های خود شکایت می کنیم در واقع احساسات منفی به بیرون از وجود خود می فرستیم و این احساسات منفی هم فقط می توانند منفی ها را به سوی ما جذب کنند.

ما با شکر کردن از نعمت های خدا، در واقع احساسات مثبت و زیبا را به جهان پیرامون خود می فرستیم.

من به دنبال نتیجه هستم!

دوستانم دور هم جمع شده بودند تا در مورد مسائل فرهنگی مشورتی داشته باشند. من هم در آن جلسه شرکت کرده بودم.

همه قبول داشتند که باید برای جوانان فکری کرد و کاری انجام داد. آنها در پایان به این نتیجه رسیدند که بودجه ای

فراهم کنند و چند کامپیوتر بخرند و با آماده کردن کتاب های مورد نیاز، کار فرهنگی آغاز شود.

مدّتی گذشت و من سراغ آنها رفتم. ساختمان دو طبقه، با اتاق های متعدد، کتابخانه ای مجهّز و کامپیوترهایی که همه کنار هم صف کشیده بودند. من هم خیلی خوشحال شدم و امیدوار بودم آنها کارهای بزرگی انجام دهند.

چند سال گذشت و من بار دیگر به سراغ آنها رفتم، تعداد کامپیوترها اضافه شده بود؛ امّا کیفیّت کاری که انجام گرفته بود خیلی کم بود.

آنان تمام اشتیاق به کار فرهنگی را در تهیّه ابزار کار خلاصه کرده بودند و اکنون مدیریّت این همه نیرو و امکانات، یک کار جدید برای آنها فراهم کرده بود. کامپیوترهایی که آنها با چه زحمتی خریده بودند، بیشتر کارِ «وِب گردی» را انجام می داد تا ساماندهی یک طرح بزرگ را!

به راستی چرا این چنین شده بود؟

آری، ما عادت کرده ایم که به وسیله بیش از نتیجه فکر می کنیم و گاه تمام وقت خود را صرف تهیّه وسیله ها می کنیم و در آنها می مانیم.

من در اینجا می خواهم به سخن حضرت ابراهیم(ع) توجّه کنم، به راستی وقتی که او همسر و فرزند خود را به کنار خانه خدا آورد چه دعایی کرد؟

آن روز کنار کعبه، نه چشمه ای بود و نه خانه ای؛ نه درختی و نه شهری! درّه ای خشک و بدون آب!

ابراهیم(ع) باید به فلسطین باز می گشت، اگر من و شما جای او بودیم از خدا چه می خواستیم!؟

خدایا! به آنها آب و پول و خانه و... بده.

امّا ابراهیم(ع) از خدا وسیله نخواست؛ چرا که وسیله همیشه انسان را به نتیجه نمی رساند. او از خدا برای عزیزانش نتیجه را خواست. او دست به دعا

برداشت و گفت: «خدایا! به عزیزان من، ثمره ها را روزی کن!»

این پیام ابراهیم(ع) برای همه ماست که توجّه خود را به نتیجه معطوف کنیم.

تو نمی توانی بر وسیله ها تکیه کنی، زیرا وسیله ها گاه بی اثر می شوند و یا خودشان مانع تو می شوند.

چرا این قدر دنبال ثروت هستی؟ با پول می خواهی به چه چیزی برسی؟ به عزّت و سربلندی؟ یا به سعادت و خوشبختی؟

چقدر افراد بودند که ثروت هنگفتی جمع کردند و روی سعادت را ندیدند. تو از خدا سعادت را بخواه.

آیا می دانی چرا بعضی دعاهای تو مستجاب نمی شود؟

از خدا وسیله ای مثل پول می خواهی تا به هدفت که آسایش است برسی؛ امّا خدا می داند که این وسیله، تو را به آن هدفی که می خواهی نمی رساند.

خدا می خواهد نتیجه که همان آسایش است را به تو بدهد، برای همین،وسیله ای به تو می دهد که به آن فکر نمی کنی و این کار خدا از روی حکمت است.

با این نگاه که ابراهیم(ع) به تو آموخت دیگر وقتی که هیچ وسیله ای نداری ناامید نمی شوی و وقتی که بهترین وسیله را هم داری مغرور نمی شوی، زیرا فهمیده ای که خیلی ها با کمترین وسیله به نتیجه رسیدند و خیلی ها با داشتن همه وسیله ها به نتیجه نرسیده اند.

از امروز تصمیم بگیر تا همچون ابراهیم(ع) از خدا نتیجه را بخواهی که اگر او این دعای تو را مستجاب کند خودش بهترین وسیله ها را سر راهت قرار می دهد همانگونه که برای هاجر و اسماعیل این کار را کرد.

قرآن از زبان ابراهیم(ع) می گوید:

(وَ ارْزُقْهُم مِّنَ الَّثمَراتِ لَعَلَّهُمْ یَشْکُرُونَ).

به خانواده من ثمره ها را روزی کن، باشد که تو را شکر کنند.**۹۲**

تدبّری در آیه :

واژه «رزق» که در این آیه استفاده

شده است معادل واژه «روزی» در زبان فارسی است.

ما در زبان فارسی مثلاً می گوییم: «خدا به حمید ماشینی روزی کرد». گاهی هم از واژه «بذل» استفاده می کنیم. مثلاً می گوییم: «خدا به حمید یک ماشین داد». امّا در زبان عربی بین دو واژه «رزق» و «بذل» تفاوت دقیقی وجود دارد:

وقتی می گویی: «خدا به حمید ماشین رزق و روزی کرد»، یعنی خداوند شرایط و ویژگی های حمید را نگاه کرد و دانست که ماشین داشتن به خیر و صلاح اوست پس به او یک ماشین روزی کرد. این ماشینی که خدا روزی او کرده برایش خیر و برکت دارد.

امّا وقتی می گویی خدا به او یک ماشین داد (بذل نمود) در واقع می گویی که شاید این ماشین به خیر و صلاح حمید نباشد، ممکن است فردا با این ماشین تصادف کند و از دنیا برود.

پس در «رزق»، ویژگی های طرف، مورد توجّه قرار می گیرد و مطابق با مصلحتش به او روزی داده می شود، امّا در «بذل» این نکته مورد توجّه قرار نمی گیرد.

اگر دوست تو ماشینی را خریداری کرد و بعد از یک ماه تصادف کرد و مجروح شد نباید بگویی: «او با ماشینی که روزیش شده بود تصادف کرد». بلکه می توانی بگویی: «او با ماشینی که به او عطا شده بود تصادف کرد».**۹۳**

این تفاوت دقیق واژه های قرآنی است. برای همین ابراهیم(ع) از خدا می خواهد که به خانواده او ثمره ها را روزی کند. او نمی گوید خدایا به خانواده من ثمره ها بده و بذل کن!

چه بسا ثمره ای که برای من مفید نباشد و فقط برایم ضرر داشته باشد.

توضیح دادم که مراد از ثمره ها، همان نتیجه ها می باشد، که نتیجه درخت، میوه است که

نیاز بدن توست. و گاه تو نیاز به آرامشی داری که نتیجه یاد خدا می باشد.

من اسیر سرخی طلا شدم

نام و آوازه حضرت عیسی(ع) را شنیده است و خیلی دوست دارد او را ببیند. برای همین از شهر خود حرکت می کند و در جستجوی پیامبر خدا می گردد.

روزها وشب ها می گذرد و از شهری به شهر دیگر می رود. سرانجام گمشده خود را پیدا می کند و همسفر او می شود.

روزی از روزها که نزدیکی شهری می رسند، حضرت عیسی(ع) به او پولی می دهد و از او می خواهد تا به شهر برود و نانی تهیّه کند.

آن مرد بـه شـهر می رود و سه عـدد نـان تـازه تهیّه می کنـد و می آیـد. وقـتی نزد عیسـی(ع) برمی گردد می بینـد که عیسی(ع)مشغول نماز است و او خیلی گرسنه است. برای همین یکی از نان ها را می خورد.

نماز عیسی(ع) تمام می شود و سفره پهن می شود، عیسی(ع) به او می گوید: چند عدد نان خریدی؟ او خجالت می کشد بگوید یکی از نان ها را خورده است. به دروغ می گوید که من دو عدد نان خریدم.

آنها بعد از خوردن ناهار حرکت می کنند و به سفر ادامه می دهند. از کنار روستایی عبور می کنند، روستایی که خراب و ویران شده است. همین طور که او راه می رود نگاهش به چیزی می افتد که زیر نور آفتاب می درخشد، خدای من! این گنجی است که نمایان شده است. این درخشندگی از قطعه های طلا است.

رو به عیسی(ع) می کند و می گوید: نگاه کن! آنجا طلا است، با هم به کنار طلاها می روند، سه خشت طلا!

عیسی(ع) می گوید: یکی از این طلاها مال من، دیگری مال تو.

او می گوید: پس سومی مال چه کسی؟

عیسی(ع) می گوید: فکر می کنم سومی را به کسی بدهیم که نان سوم را

خورده است.

او به یاد می آورد که سه نان خریده بود و نانِ سوم را خودش خورده بود. برای همین می گوید: من نان سوم را خورده ام.

همین چند ساعت قبل به دروغ گفت که فقط دو نان خریده است؛ امّا اکنون که نگاهش به طلاها افتاده است همه چیز را فراموش می کند.

عیسی(ع) نگاهی به او می کند و می گوید: همه طلاها مال خودت باشد. و بعد از آن او به راه خود ادامه می دهد؛ امّا آن مرد نمی تواند از این طلاها دل بکند. دیگر یادش می رود که چقدر دنبال عیسی(ع) دویده تا او را پیدا کرده است. اکنون به طلا رسیده است، دیگر پیامبر خدا کیلویی چند!؟

او طلاها را در بغل گرفته است و به آینده فکر می کند، چه آینده زیبایی! با این طلاها می تواند با دختر زیبایی ازدواج کند، خانه ای بزرگ کنار دریا بخرد و زندگی خوبی داشته باشد.

در این هنگام صدای شیهه اسب به گوشش می خورد، چه خبر است؟ نمی داند، باید طلاها را زیر لباسش مخفی کند. سه اسب سوار از آنجا عبور می کنند. نزدیک او می آیند، از ظاهر او می فهمند که چیز ارزشمندی را زیر لباسش مخفی کرده است.

یکی می گوید: «ای مرد! چه با خود داری». او می خواهد انکار کند، به فکر فرار است، چند قدم می دود، یکی از طلاها می افتد و زیر نور خورشید برق می زند. فریادی سکوت را می شکند: «طلا! این مرد با خود طلا دارد».

آن سه نفر به سوی او می دوند و جانش را می گیرند و خونش را بر زمین می ریزند و طلاها را با خود برمی دارند.

این سه نفر خسته اند و گرسنه. قرار می شود که یکی از آنها به شهر برود

و غذایی تهیّه کند.

یکی می گوید من می روم. او سوار اسب می شود و با عجله به سوی آبادی می رود؛ امّا نقشه شومی در سر دارد.

وقتی به شهر می رسد، سمّی خریداری می کند و بعد از آن غذای خوشمزه ای خریداری نموده و آن را با زهر آغشته می کند و با عجله برمی گردد.

امّا آن دو نفری که کنار طلاها هستند با خود می گویند وقتی رفیق ما آمد او را به قتل برسانیم تا سهم بیشتری نصیب ما شود.

اسب سوار می آید، بوی غذای داغ و خوشمزه در فضا می پیچد، از اسب پیاده می شود، غذا را به آنها تعارف می کند. ناگهان شمشیری بالا می رود و خونش به زمین ریخته می شود.

گرسنگی امان نمی دهد، ابتدا باید غذا خورد بعداً طلاها را تقسیم کرد. ظرف غذا باز می شود و آن دو شروع به خوردن غذا می کنند. بعد از لحظاتی بدن بی جانشان بر زمین می افتد.

این جا سه خشت طلاـ بر روی زمین است و چهار قربانی که جان خود را در راه این طلاها از دست داده اند. حرص و طمع آنها را به این روز انداخته است.۹۴

قرآن می گوید:

(إِنَّ الْاءِنسانَ خُلِقَ هَلُوعًا).

به راستی که انسان بسیار حریص خلق شده است.۹۵

تدبّری در آیه :

در زبان عربی برای کسی که به دنیا حرص می ورزد دو واژه به کار می رود: «حریص» و «هلوع».

واژه «هلوع» را «حرص شدید» ترجمه می شود؛ امّا تفاوتی بین این دو واژه وجود دارد:

آیا تا به حال کسی را دیده ای که تشنه باشد و از آب شور دریا بخورد؟ او هر چه از آب دریا بخورد تشنه تر می شود.

یک وقت به آب خوردن او توجّه می کنی که چگونه آب دریا را می خورد در اینجا

می توانی بگویی او به آب دریا «حریص» است.

امّا یک وقت به سوز تشنگی او نگاه می کنی، تو می دانی در درون این شخص، احساس تشنگی موج می زند، اینجا می توانی بگویی او به آب دریا «هلوع» است. یعنی علت این همه آب خوردن او تشنگی اوست. پس ریشه حرص به آب دریا، آن حالت عطش درونی اوست.۹۶

قرآن در این آیه واژه «هلوع» را استفاده می کند و اشاره به همان حالت روحی و روانی انسان است که هر چه مال دنیا جمع می کند سیر نمی شود. آن عطش عشق به دنیا در قلب انسان است و او باید این حالت روحی و روانی را درمان کند. او باید همواره به یاد مرگ باشد و فراموش نکند که به زودی مرگ به سراغ او می آید. در این صورت است که عطش دنیاخواهی او فروکش می کند و دیگر به دنیا حریص نخواهد شد.

برای مهمان غذا می پزم

چند روز به ایّام عید مانده بود، همسرم مشغول خانه تکانی بود. من هم مشغول نوشتن کتابم بودم. تلفن زنگ زد، گوشی را برداشتم یکی از دوستانم بود که خبر می داد فردا با خانواده مهمان ما خواهند بود.

خیلی خوشحال شدم، نزد همسرم رفتم و به او خبر دادم که فردا مهمان داریم، او خیلی خوشحال شد.

با خود گفتم چون همسرم کار زیادی انجام داده است فردا برای ناهار از رستوران غذا تهیّه کنیم. وقتی موضوع را به همسرم گفتم او مخالفت کرد.

من اصرار به این موضوع داشتم ولی او قبول نمی کرد. سرانجام او به من رو کرد و گفت: وقتی مهمان می آید باید من غذا آماده کنم، قرآن این را می گوید.

من با تعجّب به او نگاه کردم،

هر چه فکر کردم چنین آیه ای یادم نیامد. گفتم کدام آیه؟

او قرآن را برداشت و قصه ابراهیم(ع) را برایم گفت، آنجا که خدا می گوید: «وقتی مهمانان او آمدند ابراهیم(ع) نزد همسرش رفت و برای آنان غذا آورد».

آیا ابراهیم(ع) برای تهیّه غذای مهمانان به رستوران رفت که تو می خواهی این کار را بکنی؟

به راستی چرا همسر ابراهیم، خودش غذا برای مهمانان پخت؟ و چرا قرآن این نکته را بیان می کند؟

آن روز من خیلی درباره این موضوعِ فکر کردم و سرانجام به این نکته رسیدم که کارِ زن در خانه، افتخار است و برای همین قرآن به آشپزی همسر ابراهیم(ع) اشاره می کند.

اگر زنان جامعه ما می دانستند که خدمت زن در خانه چه مقام و منزلتی پیش خداوند دارد به این کار افتخار می کردند.

اگر مردی بخواهد نظرِ مرحمتِ خدا را به سوی خود جلب کند باید چه کند؟ او باید یک میلیون تومان به حساب سازمان حج و زیارت واریز کند و بعد از چند سال چشم انتظاری، وقتی نوبتش شد به مکّه برود و اعمال حج را به جا آورد و وقتی که از صحرای عرفات به سوی سرزمین مِنی حرکت کند، حالا خدای متعال به او نظر مرحمتی می کند.

امّا خدا در چه موقعی نظر مرحمت خود را به زنان می کند؟

جواب این سوال را از پیامبر بشنوید: «هر گاه زنی برای مرتب کردن خانه شوهرش، چیزی را از جایی به جای دیگر ببرد، خداوند به او نظر رحمت می کند».۹۷

خداوند عادل است و اگر زن در خانه شوهر به خدمت مشغول شود برای او چنین ثوابی را قرار می دهد .

همسر ابراهیم(ع) می دانست که با خدمت کردن در خانه شوهر

می تواند رحمت خدا را به سوی خود جلب کند برای همین برای مهمانان شوهرش غذا می پخت.

راست گفته اند که همواره کنار مردان بزرگ همسرانی فداکار وجود داشته اند.

قرآن در جریان مهمانان ابراهیم(ع) می گوید:

(فَرَاغَ إِلَى أَهْلِهِ فَجَآءَ بِعِجْلٍ سَمِينٍ).

او پنهانی به سوی همسرش رفت و گوساله ای (بریان شده) را برای آنها آورد.۹۸

تدبّری در آیه :

در زبان عربی برای مفهوم «رفتن» دو واژه استفاده می شود: «ذَهَب» و «رَاغَ»، و میان این دو واژه تفاوت دقیقی است:

فرض کن دوستانت به خانه تو آمده اند، تو برای آنها چای می آوری و با میوه از آنها پذیرایی می کنی. بعد از مدتی، رو به آنها می کنی و می گویی: آیا شام خورده اید؟ آنها تعارف می کنند، ولی تو از اتاق پذیرایی بیرون می روی و نزد همسرت می روی و از او می خواهی تا شام را آماده کند.

امّا یک وقت است که از مهمانان خود سو□ل نمی کنی که شام خورده اند یا نه. می دانی آنها شام نخورده اند. برای همین به گونه ای اتاق پذیرایی را ترک می کنی که آنها متوجّه نشوند. نمی گذاری بفهمند که تو برای آماده کردن مقدّماتِ شام از پیش آنها رفتی.

وقتی مهمانان ابراهیم(ع) به خانه اش آمدند او به گونه ای نزد همسرش رفت که آنها نفهمیدند ابراهیم(ع) می خواهد برای آنها شام بیاورد. مهمانان نشسته بودند که یک وقت دیدند ابراهیم برای آنها شام مفصلی آورد.

چون رفتن ابراهیم(ع) نزد همسرش با غافل کردن مهمانان همراه بود (تا آنها به ماجرای تهیّه شدن شام پی نبرند)، قرآن از واژه «رَاغَ» استفاده می کند.۹۹

امّا اگر ابراهیم(ع) به گونه ای نزد همسرش می رفت که مهمانان می فهمیدند او می خواهد شام تهیّه کند قرآن واژه «ذَهَب» را به کار می برد.

انتخاب واژه های قرآن برای ما درس های

زیادی دارد. وقتی مهمان به خانه ات آمد باید به گونه ای رفتار کنی که مهمان مجبور به تعارف نشود.

زود چراغ ها را خاموش کن!

اللّه اکبر! اللّه اکبر!

این صدای اذان بلال است، همه مردم مدینه به سوی مسجد می آیند. مسجد پر از جمعیّت می شود و همه پشت سر پیامبر نماز مغرب را می خوانند.

بعد از نماز مردم به سوی خانه های خود برمی گردند. در این میان پیرمردی به سوی پیامبر می آید، سلام می کند و می گوید: «ای رسول خدا! دو روز است که غذایی نخورده ام، گرسنه و بینوایم، آیا غذایی هست که مرا سیر کند؟»

پیامبر بلال را می طلبد، بلال سریع خود را نزد پیامبر می رساند. پیامبر به او می گوید: «به خانه من برو، ببین که آیا در خانه من غذایی برای شام تهیّه شده است؟»

بلال می رود، پیرمرد خوشحال است که الآن بلال با دست پر بازمی گردد. بعد از لحظاتی بلال با دست خالی می آید.

تو نگاهی به دست خالی او می کنی، می فهمی که در خانه پیامبر چیزی نبوده است. بلال روبه پیامبر می کند ومی گوید: «ای رسول خدا، همسرتان سلام رساند و گفت که در خانه جز آب چیزی پیدا نمی شود».

پیرمرد هنوز ایستاده است، پیامبر نمی خواهد آن پیرمرد با دست خالی برود، برای همین رو به یاران خود می کند و می گوید: «چه کسی می تواند امشب غذایی به این پیرمرد بدهد».

مدینه روزگار سختی را پشت سر می گذارد، پیامبر وعده داده است به زودی مسلمانان از این شرایط سخت بیرون خواهند آمد.

تو به فکر فرو می روی، بعد از مدّت ها، امشب همسرت برای بچّه ها غذایی درست کرده است. بچّه هایت دلشان خوش است که امشب غذایی خواهند خورد. تو در فکر هستی، چه کنی؟ آیا این غذا را به این

فقیر بدهی؟

خیلی زود تصمیم می گیری، می خواهی غذای امشب را به این فقیر بدهی. رو به پیامبر می کنی و می گویی: «امشب پیرمرد مهمان من است».

پیامبر لبخندی می زند و پیرمرد هم خوشحال می شود و همراه تو به سوی خانه حرکت می کند.

تو به خانه می آیی، نزد همسرت، فاطمه(س) می روی و می گویی: «ای دختر پیامبر! مهمان داریم».

فاطمه(س) به تو نگاهی می کند و می گوید: «علی جان! امشب غذا داریم و مهمان را بر خود مقدّم می داریم». او می رود و غذا را می آورد و روی دست تو می گذارد.

این غذا به اندازه ای است که یک نفر را سیر می کند، تو آن را نزد پیرمرد می بری و به او می دهی. پیرمرد تشکّر می کند و با تو خداحافظی می کند و می رود.

تو نزد فاطمه(س) می آیی و به او می گویی: «فاطمه جان! چراغ ها راخاموش کن و بچه ها را خواب کن».

امشب حسن وحسین(ع) و زینب(س) با گرسنگی می خوابند، تو غذایی را که به آن نیاز داشتی به فقیر بخشیدی. تو با خدا معامله کردی. تو می خواستی به تاریخ، درس ایثار بدهی.

تو و همسرت و فرزندانت گرسنه می خوابید ولی حاضر نیستید گرسنگی یک فقیر را ببینید.

صبح که فرا می رسد نزد پیامبر می روی. سلام می کنی و می نشینی. لحظه ای می گذرد جبرئیل نازل می شود و آیه ای از قرآن را نازل می کند.۱۰۰

قرآن درباره این جریان می گوید:

(وَ يُؤْثِرُونَ عَلَى أَنفُسِهِمْ وَلَوْ كَانَ بِهِمْ خَصَاصَةٌ).

آنها نیازمندان را بر خود مقدّم می دارند هر چند خود بسیار نیازمند باشند.۱۰۱

تدبّری در آیه :

برای مفهوم نیاز داشتن در زبان عربی دو واژه به کار می رود: «حاجه» و «خصاصه»، و تفاوتی میان این دو واژه هست:

فرض کنید امروز حقوق خود را گرفته اید و برای نماز جماعت به

مسجد می روید. در آنجا خبردار می شوید یکی از افراد محل دختری دارد و او را شوهر داده است؛ امّا به دلیل فقر نمی تواند برای او جهیزیّه تهیّه کند.

شما هیچ پس انـدازی ندارید و به پول حقوق خود نیاز دارید؛ امّا می توانید از کسی دیگر قرض کنید برای همین همه حقوق خود را برای تهیّه جهیزیّه آن دختر می دهی.

شما با این که خودتان به این پول نیاز داشتید آن را در راه خدا دادید. به این نیاز شما در زبان عربی، «حاجه» می گویند.

آن شب در مسجد یکی از دوستانت را می بینی، تو او را می شناسی، او هم امروز حقوق گرفته است. او قرض زیادی دارد و این پول تنها راه تأمین کردن خرجی این ماه او است. او خودش در خانه دختری دارد که باید برای او جهیزیّه تهیّه کند و همچنین باید اجاره خانه را بدهد. او تمام حقوق خود را در راه خیر می دهد.

نیاز دوست شما بیش از آن کسی بود که پول برای او جمع می کردند. به این نیاز او در زبان عربی، «خصاصه» می گویند.۱۰۲

قرآن در جریان کمک کردن علی(ع)، واژه «خصاصه» را به جای واژه «حاجه» به کار می برد. یعنی آن شب علی(ع) در خانه، کودکان کوچکی داشت و نیاز او به آن غذا بیشتر از نیاز آن فقیر بود؛ امّا علی(ع) آن غذا را به فقیر داد. برای همین است که خدا این قدر علی(ع) را دوست دارد!

به دنبال هیزم بگردید!

از مدینه به سوی مکّه می روی، شوق دیدار خانه دوست به سر داری، لباس سفید احرام بر تن کرده ای و ذکر «لبّیک» بر لب داری. خوشا به حال تو که در این سفر همراه پیامبر

هستی.

چند روز است در راه هستی، باید چند روز دیگر هم راه بروی تا به شـهر مکّه برسی. امروز هم از اوّل صبح تا الآن راه رفته ای و خسته شده ای.

بـا خود می گویی چقـدر خوب بود که در همین نزدیکی هـا اتراق می کردیم. امّـا آنجا بیابان خشـکی است، نه آبی هست نه درختی.

قدری که راه می روی کاروان می ایستد، مثل این که قرار است منزل کنید، زیرا در این اطراف هیچ آبادی وجود ندارد.

اکنون بایـد غذایی تهیّه کرد. همه گرسـنه هسـتند. خوشـبختانه آب به مقدار کافی در مشک ها هست و می توان غذایی آماده کرد. قرار می شود چند نفر، شتری را بکشـند و گوشت آن را برای غذا آماده کنند. امّا مشکل اصلی این است که اینجا هیزمی نیست.

پیامبر رو به یاران خود می کند و می گوید: «بروید هیزم جمع کنید».

همه نگاه به هم می کنند و می گویند: «ای رسول خدا! اینجا بیابان خشکی است که اصلاً گیاهی در آن نمی روید، ما هیزم از کجا بیاوریم».

پیـامبر به آنهـا می گویـد: «شـما برویـد و هر کس تلاـش خود را بکنـد». همه حرکت می کننـد، می داننـد اگر بخواهنـد ناهار بخورند باید هیزم جمع کنند.

خود پیامبر هم با آنها به دل بیابان می رود، ساعتی می گذرد، هر کس با مقداری هیزم می آید.

آرام آرام مقـدار هیزم ها زیاد می شود، تو نگاهی می کنی، تلّی بزرگ از هیزم جمع شـده است. اکنون دیگر می توان غـذای خوبی تهیّه کرد.

اکنون پیامبر رو به یاران خود می کند و می گوید: «شـما نگاهی به این بیابان کردید و گفتید اینجا هیزمی نیست، ولی وقتی به جستجوی هیزم رفتید تلّی از هیزم جمع کردید. آگاه باشید که مَثَل گناهان هم این گونه است. مردم خیال می کنند

هیچ گناهی ندارند؛ امّا وقتی به پرونده آنان رسیدگی شود می فهمند که گناهان زیادی دارند».

همه به فکر فرو می روند و می فهمند که باید از همه گناهان خود توبه کنند و استغفار نمایند.۱۰۳

آری، اگر ما با دقّت به کردار و رفتار خود نگاه کنیم، می فهمیم که گناهان زیادی داریم که باید از آنها استغفار کنیم.

قرآن می گوید:

(أَفَلَا يَتُوبُونَ إِلَى اللَّهِ وَيَسْتَغْفِرُونَهُ وَاللَّهُ غَفُورٌ رَّحِيمٌ).

چرا به سوی خدا توبه نمی کنید و از او آمرزش نمی خواهید که او بخشنده مهربان است.۱۰۴

تدبّری در آیه :

در اینجا به بررسی سه مفهوم: توبه، استغفار و مغفرت می پردازیم:

فرض کن: شما پسری دارید که او خیلی به توپ بازی علاقه دارد. او اصرار می کند که برای او یک توپ بخرید و شما این کار را می کنید ولی به او می گویید نباید داخل کوچه بازی کند زیرا همسایه ها اذیّت می شوند.

در داخل خانه نشسته ای که ناگهان صدای شکستن شیشه به گوش می رسد. بعد از لحظاتی همسرت به تو خبر می دهد پسرت با توپ شیشه خانه همسایه را شکسته است.

تو از جا بلند می شوی و داخل کوچه می روی می بینی که شیشه خانه همسایه شکسته است. خدا خیلی رحم کرده که به کسی آسیب نرسیده است؛ امّا هر چه می گردی از پسرت خبری نیست، او ترسیده و فرار کرده است!

وارد خانه می شوی؛ امّا دلت پیش پسرت است. نگران او هستی. تلفن را بر می داری و شماره یکی از دوستانش را می گیری. با او صحبت می کنی و از او می خواهی که برود پسرت را پیدا کند و با او حرف بزند.

اگر پسرت به خانه برگردد و از کار خودش پشیمان باشد تو او را می بخشی. بعد از

ساعتی پسرت می آید، شرمنده است، عذرخواهی می کند. تو او را می بخشی.

امّا با شیشه شکسته چه باید کرد؟ پسرت از تو می خواهد تا اثر اشتباه او را برطرف کنی. او می خواهد شرمنده همسایه نباشد.

اکنون به یکی از دوستانت زنگ می زنی تا بیاید پنجره خانه همسایه را شیشه کند، بعد از ساعتی همه چیز درست می شود و همسایه هم خوشحال می شود. بازگشت پسر تو به خانه و پشیمانی او، «توبه» بود.

وقتی تو او را قبول کردی و بخشیدی، در واقع او را «عفو» کردی.۱۰۵

درخواست پسرت از تو که شیشه خانه همسایه را درست کنی، «استغفار» بود.

وقتی تو آن شیشه را درست کردی در حقّ پسر خود «غفران» کردی.۱۰۶

خدا به ما فرمان داد تا نافرمانی او را نکنیم؛ افسوس که ما فریب شیطان را خوردیم و گناه کردیم و شیشه وجود خودمان را شکستیم!

خدا پیامبرش را با قرآن برای ما فرستاد و اکنون از ما می خواهد تا به سوی او بازگردیم و از کردار خود پشیمان شویم و «توبه» کنیم.

وقتی ما توبه می کنیم خدا مارا «عفو» می کند. بعد ما «استغفار» نموده و از او می خواهیم تا آثار گناه ما را از بین ببرد و خدا در حقّ ما «غفران» می کند.۱۰۷

ساربانی که از ما پذیرایی کرد

اینجا بیابان خشکی است، هیچ درخت و سبزه ای دیده نمی شود، گاه از کنار بوته خاری عبور می کنی.

گرسنگی و تشنگی بیداد می کند؛ امّا باز خوشحالی که همراه پیامبر هستی! می دانی که این افتخار نصیب هر کسی نمی شود. در این سفر بهره های معنوی زیادی برده ای اگر چه اکنون گرسنگی آزارت می دهد.

سیاهی پیدا می شود، چند خیمه است. خیلی خوشحال می شوی. جلوتر می روی.

تعدادی شتر و پیرمردی هم در

آنجاست. ظاهراً حدس تو درست است، حتماً چیزی برای خوردن پیدا می شود.

پیامبر جلو می رود و سلام می کند و می گوید: «آیا می شود مقداری از شیر شتران را به ما بدهی؟»

پیرمرد در جواب می گوید: «شیر شتران، غذای ماست، ما نمی توانیم غذای خود را به شما بدهیم».

پیامبر رو به آسمان می کند و می گوید: «خدایا، مال و فرزندان این مرد را زیاد کن!»

تو با خود می گویی چاره ای نیست، اگر تا شب هم اینجا بایستی از شیر شتر خبری نیست!

پیامبر حرکت می کند و در دل بیابان به پیش می رود، لحظاتی بعد، خیمه دیگری نمایان می شود و شترانی که مشغول چرا هستند.

جوانی آنجا ایستاده است، پیامبر جلو می رود و از او تقاضای شیر شتر می کند. این جوان می فهمد که همه تشنه و گرسنه اند، به سرعت به سوی خیمه می رود، ظرفی را برمی دارد و به سوی شتری می رود و شیر می دوشد و آن را می آورد. پیامبر آن را می نوشد. جوان دوباره می رود و ظرف را پر از شیر می کند و می آورد و به تو و بقیّه می دهد.

جوان می داند که مهمانان او عجله دارند و باید سریع بروند. آنها نمی توانند زیاد توقّف کنند، برای همین می رود و بعد از لحظاتی با گوسفندی برمی گردد و آن گوسفند را به پیامبر می دهد و می گوید: «این گوسفند را ذبح کنید و ناهار خود را با آن تهیّه کنید».

پیامبر از او تشکّر می کند و بعد دست های خود را به سوی آسمان می گیرد و دعا می کند: «بار خدایا! به این جوان به اندازه کفایت زندگیش، روزی عنایت کن».

وقتی تو این دعا را می شنوی تعجّب می کنی، رو به پیامبر می کنی و می گویی: «شما برای پیرمرد که به ما

شیر نـداد دعا کردی تا خـدا مال و ثروت او را زیاد کنـد؛ امّا برای این جوان که از ما پذیرایی کرد دعا کردی خدا به او روزی کفاف بدهد، چرا از خدا نخواستی تا خدا به او مال و ثروت زیاد بدهد؟»

پیـامبر لبخنـدی می زنـد و می گویـد: «ثروت کمی که زنـدگی او را کفـایت کنـد بهتر از ثروت زیادی است که او را مشـغول کند».

آنگاه پیامبر دست به آسـمان بلنـد می کنـد و می گویـد: «بار خـدایا! به خانـدان من هم آن قـدر روزی عنایت کن که کفایت زندگی آنها را بنماید».

اکنون تو می فهمی که ثروت ومال دنیا هدف نیست، بلکه آن وسـیله ای است برای این که بتوانی زندگی کنی و به کار اصلی خود که بندگی خدا است برسی.

اگر ثروت تو زیاد شد و از یاد خدا غافل شدی این ثروت برای تو ضرر دارد زیرا تو را از هدفت دور می کند.۱۰۸

قرآن می گوید:

(وَ لَوْ بَسَطَ اللَّهُ الرِّزْقَ لِعِبَادِهِ لَبَغَوْاْ فِی الْأَرْضِ).

اگر خدا روزی بندگان را وسعت بخشد آنان در زمین سر به عصیان می گذارند.۱۰۹

تدبّری در آیه :

در زبـان عربی برای زیـاد شـدن روزی می توان از دو واژه اسـتفاده کرد: «زاد» و «بَسَط»، میان این دو واژه تفاوت دقیقی وجود دارد:

فرض کـن پسـری ده سـاله داری کـه بـه مـدرسه می رود. هر روز بـه او هزار تومـان پـول می دهی. بعضـی از روزهـا کـه از او خوشـحال هستی، پول بیشتری به او می دهی. اگر از دست او ناراحت هم باشی باز هم همان هزار تومان را به او می دهی و در هیچ شرایط پول روزانه او را قطع نمی کنی.

در واقع پسر شما هیچ گاه بی پول نمی شود

و در سختی نمی افتد و مزه بی پولی را نمی چشد. در زبان عربی برای این کار شما از واژه «زاد و نقص» استفاده می کنند.۱۱۰

امّا یک وقت است که شما اندازه ثابتی برای پولِ توجیبی پسرتان قرار نمی دهید. یک روز که از دست او خوشحالید و او کار خوبی کرده است به او ده هزار تومان می دهید و اگر یک روز کار اشتباهی کرد یک هفته به او پول نمی دهید تا دیگر این کار اشتباه را تکرار نکند.

در واقع پسر شما بعضی از روزها در سختی می افتد و هیچ پولی ندارد. در زبان عربی برای این کار شما از واژه «بسط و ضیَّق» استفاده می کنند.۱۱۱

با دقّت در مطالب بالا، متوجّه می شویم که چرا خداوند در این آیه از واژه «بسط» استفاده کرده است.

خدا می خواهد به ما بفهماند که برنامه تربیتی او برای انسان ها مانند برنامه دوم است. خدا گاهی روزی بندگانش را خیلی زیاد می کند؛ امّا وقتی می بیند که بنده اش دارد به فساد می افتد این روزی را کم می کند و او را به فقر گرفتار می کند تا او بیدار شود و توبه کند.

طلاهای سرخ دل مرا نمی رباید

خبر به تو می رسد که امام کاظم(ع) شهید شده است و تو مانند بقیّه شیعیان بغداد عزادار امام خود می شوی و ماتم می گیری. فقدان امام هفتم دل تو را به درد آورده است؛ امّا از او یادگاری همچون امام رضا(ع) باقی مانده است.

مدّتی می گذرد خبر به تو می رسد که عدّه ای از شیعیان کوفه، امامت امام رضا(ع) را قبول نکرده اند. آنها به این اعتقاد هستند که امام کاظم(ع) از دنیا نرفته است و او به زودی قیام خواهد کرد و حکومت عدل را تشکیل خواهد

داد.

تو تعجّب می کنی که چگونه گروهی از مردم به این اعتقاد رسیده اند، امام هفتم در زندان هارون مظلومانه شهید شد و پیکر آن حضرت در بغداد تشییع شد.

وظیفه توست که در مورد این موضوع تحقیق کنی. یکی از دوستانت را به کوفه می فرستی تا سر و گوشی آب بدهد و ببیند ماجرا چیست.

دوست تو به کوفه می رود و تحقیق می کند و گزارش می دهد که ریشه این فتنه به آقای حیّان می رسد.

ماجرا از این قرار است که مدّت ها قبل امام کاظم(ع)، این آقای حیّان را به عنوان وکیل و نماینده خود در شهر کوفه معیّن می کند تا شیعیان نذورات و خمس خود را به او تحویل بدهند.

وقتی که امام کاظم(ع) توسط هارون خلیفه عباسی دستگیر می شود و در زندان می ماند، حیّان نمی تواند پول ها را به دست امام برساند برای همین پول زیادی پیش او جمع می شود. با شهادت امام کاظم(ع)، این پول ها، او را وسوسه می کند. او نمی تواند از این همه پول دل بکند. او اگر بگوید که امام رضا(ع) جانشین امام کاظم(ع) است باید همه این پول ها را به مدینه ببرد و تحویل امام هشتم بدهد. بنابراین نقشه ای می کشد و در میان مردم شایعه می کند که امام هفتم زنده است و از دنیا نرفته است.

به راستی که وسوسه شیطان و پول با انسان چه می کند!

وقتی این گزارش به تو می رسد تصمیم می گیری تا این فتنه را برای مردم افشا کنی و نگذاری آنها فریب بخورند و از راه راست منحرف شوند و تو از هر فرصتی استفاده می کنی تا حقیقت را بیان کنی.

چند روز می گذرد، به تو خبر می دهند یک نفر از کوفه به

بغداد آمده است و می خواهد تو را ببیند. او را به حضور خود می طلبی. او می گوید که حرف خصوصی دارد و باید در خلوت به شما بگوید.

دستور می دهی تا اتاق خلوت شود. او رو به تو می کند و می گوید: «من از طرف آقای حیّان آمده ام. او مرا به اینجا فرستاده است تا با تو صحبت کنم. بدان که عدّه زیادی از مردم به ما پیوسته اند. تو هم به ما ملحق شو و دست از مبارزه بر ضدّ ما بردار».

در این هنگام او دست می برد و کیسه هایی که پر از سکّه های طلا است در مقابل تو می گذارد. تو نگاهی به این سکّه ها می کنی، پول زیادی است، آیا این پول تو را وسوسه خواهد نمود؟

فرستاده حیّان خنده ای می کند و می گوید: «پول های بیشتری هم در راه است. اگر تو به ما ملحق شوی، هم به ریاست می رسی هم به پول».

تو لحظه ای فکر می کنی. آیا تو به خاطر پول، مظلومیّت امام رضا(ع) را رقم خواهی زد؟ آیا پول باعث خواهد شد تو ایمان و عقیده خود را بفروشی؟

در این هنگام با صدای بلند می گویی: «هرگز! شما نمی توانید مرا بخرید، اگر همه دنیا را به من بدهید تا من حقیقت را کتمان کنم این کار را نخواهم کرد».

بعد از این سخنِ تو فرستاده حیّان با ناامیدی از خانه بیرون می رود و به سوی کوفه می تازد.

اکنون تو با عزمی راسخ تر به دفاع از حقیقت می پردازی. مردم را بیدار می کنی و آنها را از فتنه بزرگ نجات می دهی.

با تلاش های شبانه روزی تو فتنه رنگ می بازد و مردم بیدار می شوند و گروه زیادی که فریب خورده بودند به امامت امام رضا(ع) معتقد می شوند

و شیعه از خطر بزرگی نجات پیدا می کند.۱۱۲

قرآن می گوید:

(تَکْتُمُواْ الْحَقَّ وَ أَنتُمْ تَعْلَمُونَ).

حقیقت را در حالی که می دانید، کتمان نکنید.۱۱۳

تدبّری در آیه :

در زبان عربی برای مفهوم پنهان کردن دو واژه به کار می رود: «اخفاء» و «کتمان». و تفاوت دقیقی بین این دو واژه وجود دارد:

فرض کن که شما یک قطعه طلای بسیار قیمتی دارید و برای این که دست دیگران نیفتد آن را در جایی مخفی می کنید. در زبان عربی به این کار شما «اخفاء» می گویند.

نکته مهم این است که برای پنهان کردن طلاـ نمی توان از واژه «کتمان» استفاده کرد؛ زیرا واژه «کتمان» در جایی به کار می رود که شما چیزی را در قلب خود مخفی کرده باشید.

فرض کن که یک شب از خیابان عبور می کنی و با چشم خود می بینی که یک نفر ماشینی را دزدید. فردا می بینی یک نفر بی گناه را به عنوان دزد گرفته اند. تو باید بروی جریان را بگویی و حقیقت را مشخص کنی؛ امّا شما این کار را نمی کنی.

تو یک چیزی را در قلب خود مخفی و پنهان می کنی. این کار شما در زبان عربی «کتمان» است.۱۱۴

خداوند از ما می خواهد حق را کتمان نکنیم. ما هر گاه احساس کردیم حق در خطر است باید همه آنچه را می دانیم برای مردم بیان کنیم و نگذاریم حق مخفی بماند.

پیراهن پسرم مرا شفا می دهد

دفعه اوّلی بود که به مدینه آمده بودم، وقتی به هتل رسیدم سریع، غسل زیارت کردم و به سوی حرم پیامبر حرکت کردم.

گنبد سبز پیامبر که در قاب چشمانم افتاد، سلام دادم:

السَّلامُ عَلَیکَ یا رَسُولَ اللّه!

وارد مسجد شدم نماز خواندم و زیارت کردم. بعد از ساعتی

از حرم بیرون آمدم، می خواستم به سوی قبرستان بقیع بروم. یک عمر آرزوی دیدن قبر امام حسن وامام سجاد و امام باقر وامام صادق(ع) را داشتم، خدا را شکر می کردم که امشب زائر این عزیزان خدا خواهم بود.

یکی از ایرانیان را دیدم، سؤال کردم: «برادر! قبرستان بقیع کدام طرف است؟»

او به من گفت: «آن طرف را نگاه کن، آنجا که تاریک تاریک است و هیچ چراغی ندارد قبرستان بقیع است».

راه افتادم، مدینه سراسر غرق نور بود؛ امّا بقیع تاریک تاریک بود. درب بقیع را بسته یافتم، سؤال کردم، گفتند شب ها بقیع بسته است. صورتم را به پنجره های بقیع گذاشتم و اشکم جاری شد.

در حال و هوای خودم بودم و آرام آرام زمزمه می کردم:

سلام بر شما ای فرزندان رسول خدا! من رو به شما نموده ام و شما را در درگاه خدا وسیله قرار داده ام و دست توسّل به عنایت شما زده ام.

صدایی توجّه مرا به خود جلب کرد: «أنتَ مُشرِك!».

جوان عربی بود که چپیه قرمزی به سر داشت و با تندی با من سخن می گفت، خلاصه کلام این بود که چون من در این نیمه شب اینجا ایستاده ام، مشرک و بت پرست هستم. من مرده پرستم!

من سعی کردم با مهربانی با او برخورد کنم، هر چه بود این تجربه من در گفتگو با یک جوان وهابی بود و من دوست داشتم از نزدیک با تفکّرات آنها آشنا شوم.

او می گفت که ایستادن زیاد کنار قبر حرام است، تو باید یک سلام بدهی و بروی. تبرّک به این قبرها و توسّل حرام است.

من برای او توضیح دادم که اگر من به این قبرها احترام می گذارم به این دلیل

است که پیامبر به ما دستور داده است تا فرزندان او را دوست داشته باشیم.

من این گونه عشق و علاقه خود را به فرزندان پیامبر نشان می دهم و ما آنها را بندگان خدا می دانیم.

آن جوان به من می گفت که چرا صورت خود را بر این سنگ ها گذاشته ای؟ این شرک است. این همان بت پرستی است.

ناگهان من به یاد آیه ای از قرآن افتادم. آنجا که وقتی برادران یوسف به مصر می آیند و برادر خود را می شناسند یوسف به آنها می گوید: «پیراهن مرا نزد پدرم ببرید تا او به چشمان خود بمالد که به اذن خدا بینا خواهد شد».

من به آن جوان گفتم: آیا قبول داری که وقتی یعقوب آن پیراهن را به چشم خود گذاشت بینا شد؟

او گفت: آری، قرآن به این نکته اشاره می کند.

من گفتم: چرا یوسف پیراهن خود را فرستاد؟ حتماً در این پیراهن اثری بوده است. قرآن شهادت می دهد که پیراهن یوسف به اذن خدا شفا می دهد. چطور وقتی یعقوب پیراهنی را به صورت می کشد و شفا می گیرد شرک نیست؛ امّا اگر من صورت بر قبر فرزند پیامبر بنهم شرک است!

قرآن می گوید:

(فَلَمَّآ أَن جَآءَ الْبَشِيرُ أَلْقَاهُ عَلَى وَجْهِهِ فَارْتَدَّ بَصِيرًا).

وقتی مژده رسان آمد و پیراهن یوسف را بر چهره یعقوب انداخت، چشم او بینا شد.۱۱۵

وقتی یعقوب چشمش با پیراهن یوسف شفا گرفت، می داند که خدا شفا را در این پیراهن قرار داده است.

این همان تبرّکی است که من به آن اعتقاد دارم. اگر من در این نیمه شب اینجا ایستاده ام، برای این است که اینجا قبر عزیزان پیامبر است و خود خدا به من دستور داده است که خاندان پیامبر خویش

را دوست بدارم.۱۱۶

تدبّری در آیه :

بینا شدن چشم یعقوب(ع) به وسیله پیراهن یوسف(ع)، معجزه ای است که خداوند در این آیه به آن تصریح کرده است.

جالب است بدانی که این پیراهن، یک لباس معمولی نبوده است و در اصل از ابراهیم(ع) بوده است.

هنگامی که نمرود می خواست ابراهیم(ع) را به جرم خداپرستی در آتش اندازد، جبرئیل به زمین آمد تا بزرگ پرچمدار توحید را یاری کند. او برای ابراهیم(ع)، این پیراهن را از بهشت آورد.

این لباس، یک لباس ضد آتش بود و به خاطر همین پیراهن بود که ابراهیم در آتش نسوخت.۱۱۷

پس از ابراهیم(ع)، این پیراهن به فرزندان او به ارث رسید تا اینکه به یوسف(ع) رسید.

جالب است که این پیراهن نسل به نسل گشت تا به پیامبر اسلام، به ارث رسید و بعد از او، به ائمه اطهار(ع) یکی بعد از دیگری رسید و هم اکنون در نزد امام زمان است.۱۱۸

تو باید چند کفن پوسانده باشی!

در کوفه زندگی می کنی و تا به حال امام صادق(ع) را ندیده ای، عشق دیدنِ او تو را بیقرار کرده است. در فکر آن هستی تا هر چه زودتر به مدینه سفر کنی و امام را ببینی.

برای رفتن به این سفر باید کار کنی و مقداری پول پس انداز کنی تا بتوانی به این سفر دور و دراز بروی.

خبر به تو می رسد که هفته بعد، کاروانی به سوی مدینه حرکت می کند، خیلی خوشحال می شوی و تصمیم می گیری که با این کاروان سفر کنی. راه طولانی در پیش داری. روزها می گذرد تا این که به مدینه می رسی.

به دیدار امام می روی. سلام می کنی و می نشینی، امام به تو رو می کند و می گوید: «ای مُیسِّر! آفرین بر تو! تو بارها

به فامیلِ خودت رسیدگی کرده ای و هوایِ آنها را داشته ای».

صورت تو چون گل می شکفد، خوشحال می شوی که امام از دست تو راضی است. در جواب می گویی: «آقا! من در روزگار جوانی که در شهر کوفه کارگری می کردم، روزی دو سکّه، مزد می گرفتم. من یکی از این سکه ها را به عمه ام و دیگری را به خاله ام می دادم زیرا آنها پیر بودند و کسی را جز من نداشتند».

امام با مهربانی به تو نگاه می کند و می گوید: «ای مُیسِّر! دو بار مرگ تو فرا رسیده بود؛ امّا خداوند هر بار به خاطر این کار تو مرگت را عقب انداخت».۱۱۹

تو با شنیدن این سخن به فکر فرو می روی، اگر تو صله رحم نمی کردی و با فامیل خود رفت و آمد نداشتی آلان باید چند کفن هم پوسانده باشی.

وقت آن است که تو به سجده بروی و شکر خدا را به جا آوری که به تو توفیق داد که صله رحم کنی.

قرآن در مورد مؤمنان می گوید:

(وَ الَّذِينَ يَصِلُونَ مَآ أَمَرَ اللَّهُ بِهِ أَن يُوصَلَ).

آنان پیوندهایی را که خدا به آن دستور داده برقرار می کنند.۱۲۰

تدبّری در آیه :

وقتی ماه رمضان فرا می رسد جامعه ما حال و هوای خاصیّ پیدا می کند و هر چه به شب های قدر نزدیک می شویم، روح معنویّت در جامعه بیشتر موج می زند. در شب قدر مردم به شب زنده داری می پردازند و همه به مسجد می روند و قرآن بر سر می گیرند، گاه می بینی که هزاران نفر در مسجدی جمع شده اند و دست به دعا برداشته اند.

بعضی اوقات می شود که عدّه ای از همین مجالس، دست خالی برمی گردند. آیا تا به حال فکر کرده اید چرا؟

من وقتی به احادیث

مراجعه کردم دیـدم که پیامبر فرموده است: «وقتی یک نفر که با فامیل خود قطع رابطه کرده است با قومی همراه باشـد رحمت خدا بر آن قوم نازل نمی شود».۱۲۱

آری، گناه قطع ارتباط با پدر و مادر و عمو و دایی و... آن قدر بزرگ است که می تواند مانع رحمت خدا بشود.

بی جهت نیست که قرآن به ارتباط داشتن با فامیل این قدر تأکید می کند.

در تجارتی که من ضرر کردم

پیرمرد در خانه نشسته بود و دلش برای فرزندانش تنگ شده بود، عید نزدیک بود. او دلش می خواست تا این خانه هم بهاری شود و بوی تازگی بگیرد.

نگاهش به فرش رنگ رفته ای افتاد که کف اتاقش پهن بود، با خود گفت چقدر خوب است این فرش را بفروشم و یک فرش نو بخرم.

در همین فکرها بود که صدایی به گوشش رسید، گویا خریداری پیدا شده بود که وسایل خانه را می خرید.

او از جا برخاست و به در خانه رفت و به او گفت: آیا فرش کهنه هم می خری؟

او در جواب گفت: آری، پدر جان!

وارد اتـاق که شـد نگاهی به فرش کرد، با یک نگاه فهمیـد که این فرش خیلی قیمتی است. این یک فرش قـدیمی و ارزشـمند بود.

پیرمرد رو به او کرد و گفت: این فرش را چند می خری؟

او در پاسخ گفت: شما آن را چند می فروشی؟

پیرمرد که نمی دانست این فرش چقدر ارزش دارد، نمی دانست چه بگوید. او اصـلاً باور نمی کرد کسـی برای این فرش پولی بدهد.

خریـدار رو به او کرد و گفت: پـدر جـان! آیـا راضـی هستی این فرش کهنه را با دو فرش نو معامله کنی؟ من برای اتاق تو، دو فرش نو می آورم تا در شب عید اتاقت زیبا شود.

چشمان

پیرمرد از خوشحالی برقی زد و گفت: آری، و خم شد تا گوشه قالی را بگیرد وقالی را جمع کند.

خریدار هم خیلی خوشحال بود. به پیرمرد گفت: تا تو قالی را جمع کنی من برمی گردم. بعد از ساعتی، این خریدار بود که با دو قالی نو وارد خانه شد و قالی کهنه را با خود برد.

پیرمرد هم نگاه به قالی های نو می کرد و لذّت می برد که چه معامله خوبی کرده است. او نمی دانست چه کلاهی سر او رفته است، چه داده است و چه گرفته است؟ همان قالی رنگ و رو رفته او صدها برابر این قالی نو ارزش داشت.

او خوشحال بود چون ارزش چیزی را که از دست داده بود نمی دانست.

راستش را بخواهید حکایت من هم حکایت آن پیرمرد است، نقدِ عمر را دادم و ماشین و خانه وپول و شهرت وقدرت را خریدم و خوشحال هم هستم، به این چیزها فخر هم می فروشم.

راز خوشحالی من در این است که نمی دانم ارزش خودم چقدر است؟ من غافلم که همه این ها ارزش یک لحظه عمر مرا ندارد.

یاد آن زنده دل به خیر که در گوشم خواند: «به خدا تمام طلاهای دنیا، حتّی تمام بهشت، قیمت یک لحظه تو نیست! تو در یک لحظه می توانی به چیزی دست یابی که بالاتر از همه بهشت است! تو می توانی رضوان و دیدار خدا را به دست بیاوری».

افسوس که در اینجا به پشیزی قانع شدم و به آن دل بسته ام و خوشحال هستم. ثروت من زیاد شد؛ امّا خودم رشد نکردم. من اسیر دنیا شدم و مغرور به آن.

این اسارت نشانه این است که من حقیر و پست

شدم، من برای چیز دیگری به دنیا آمده بودم، من آمدم تا رشد کنم، وجودم را بارور کنم.

دارایی های من زیاد شد؛ امّا خودم را از دست دادم. من دنیا را خریدم وآخرت را از دست دادم. برای همین است که هیچ گاه آرامش را تجربه نخواهم کرد. به دنبال سعادت خواهم دوید و آن را پیدا نخواهم نمود.

قرآن در مورد اهل جهنّم می گوید:

(الَّذِينَ يَسْتَحِبُّونَ الْحَيَوةَ الدُّنْيَا عَلَى الْأَخِرَةِ).

آنان زندگی دنیا را بر آخرت ترجیح و برتری می دهند.۱۲۲

تدبّری در آیه :

می خواهیم بدانیم چرا در این آیه از واژه «استحَبّوا» به جای «احبّوا» استفاده شده است، اصل و ریشه هر دو واژه حبّ به معنای دوست داشتن است.

ممکن است من به دنیا علاقه پیدا کنم در راه به دست آوردن آن تلاش نمایم؛ امّا به آخرت هم ایمان دارم و همواره خدا و زندگی آخرت را بر دنیا ترجیح می دهم. درست است که محبّت به دنیا در قلب من ریشه کرده است؛ امّا آن را کنترل می کنم و برای رسیدن به دنیا دست به هر کاری نمی زنم. این حالت من با واژه «احبّوا» مناسب است.

امّا یک وقت است که دنیا، تمام هستی من می گردد و برای رسیدن به آن به هر کار خلافی دست می زنم. من ایمان چندانی به آخرت ندارم و همه تلاشم، لذّت بردن از دنیا است. اینجاست که من زندگی دنیا را بر آخرت ترجیح داده ام و طبیعی است که وقتی افق دید من محدود به این دنیا شد و آخرت در فکر و ذهنم رنگ باخت، گناه و معصیت تمام وجود مرا می گیرد. این حالت من با واژه «استحبّوا» سازگاری

دارد.۱۲۳

قرآن در این آیه از واژه «استحبّوا» استفاده کرده است، و منظور او این است که اگر من دنیا را بر آخرت ترجیح بدهم عذاب در انتظار من است.

زنجیر بر پای خود بسته ام

وقتی می خواستم برای اوّلین بار به مدینه سفر کنم پدرم به من رو کرد و گفت: «به مدینه که رسیدی، سراغ ستون توبه را بگیر و کنار آن نماز بخوان».

وقتی به مدینه رسیدم، در جستجوی این ستون در مسجد بودم. آن را پیدا کردم. کنار آن نماز خواندم. بعد از نماز به فکر فرو رفتم که ماجرای این ستون چیست؟

از یکی سؤال کردم، جواب داد که در زمان پیامبر یکی از یاران ایشان، به نام «ابو لُبابه»، فریب شیطان را خورد و گناهی انجام داد. وقتی که به خود آمد خیلی پشیمان شد و ترس او را فرا گرفت. با خود گفت: خدا با من چه خواهد کرد؟ حتماً جهنّم در انتظار من است.

با خود فکری کرد، به خانه رفت و زنجیری برداشت و به مسجد آمد و خود را به این ستون بست.

او قسم یاد کرد که از آنجا تکان نخورد تا خدا گناه او را ببخشاید!

خبر به پیامبر رسید که ابولُبابه چنین کاری کرده است. پیامبر فرمود اگر او نزد من می آمد برای او طلب بخشش می کردم و خدا او را می بخشید؛ امّا اکنون باید منتظر بماند تا رحمت خدا بر او نازل شود.

پانزده روز گذشت و ابولُبابه در آن حالت بود (فقط موقع دستشویی رفتن از مسجد خارج می شد). سرانجام جبرئیل نازل شد و خبر داد که خداوند توبه او را قبول کرده است. این خبر به زودی در مدینه پخش

شد، همه خوشحال شدند. مردم هجوم آوردند تا او را از ستون باز کنند. او فریاد زد: عقب بروید! دست به این زنجیرها نزنید! می خواهم پیامبر با دست خودش این زنجیرها را باز کند.

پیامبر آمد و با دست خود زنجیرها را از او باز کرد و او را در آغوش گرفت.

از آن روز به بعد این ستون را به نام ستونِ توبه می خوانند و کنار آن نماز می خوانند.

این ستون یادآور گنهکاری است که از خدا ترسید و توبه کرد و خدا توبه او را قبول کرد.۱۲۴

او از خدا خوف به دل داشت و برای همین خودش را به ستون بست؛ امّا اگر او اهل علم و آگاهی بود به جای خوف از خدا، خشیّت داشت، چرا که مقام خشیّت، مقامی است که اهل علم و معرفت به آن می رسند.

قرآن می گوید:

(إِنَّمَا يَخْشَى اللَّهَ مِنْ عِبَادِهِ الْعُلَمَاءُ).

از میان بندگان خدا فقط دانشمندان هستند که از خدا خشیّت دارند.۱۲۵

تدبّری در آیه :

در زبان عربی برای مفهوم ترس دو واژه وجود دارد: «خوف» و «خشیّت»، میان این دو واژه تفاوت دقیقی وجود دارد:

فرض کن که ایام عید نوروز به طبیعت رفته ای و به دل طبیعت پناه برده ای. تو در قلب جنگل هستی. ناگهان صدای غرش شیری به گوشت می رسد. صدا از همین نزدیکی های توست. ترس وجود تو را فرا می گیرد زیرا که خطری بزرگ تو را تهدید می کند. تو سریع می روی و سوار ماشین می شوی و فرار می کنی.

خدا را شکر می کنی که از خطر نجات پیدا کردی، اکنون در جاده هستی و می خواهی به شهر برگردی. در جاده ترافیک است. در جای جای جاده پلیس

راه ایستاده است و رفت و آمد را کنترل می کند. تو از پلیس نمی ترسی. فقط حواس خود را جمع می کنی که مبادا جلو چشم پلیس تخلّف کنی، زیرا اگر پلیس بفهمد که تو با سرعت زیاد رانندگی کردی تورا جریمه می کند و ماشین تو را هم به پارکینگ می برد!

وقتی پلیس را می بینی دقّت خود را بیشتر می کنی. در واقع تو از سرانجام کار خودت می ترسی که نکند جریمه شوی.

در زبان عربی، هنگامی که تو از شیر ترسیدی از واژه «خوف» استفاده می کنند و برای آن حالتی که در مقابل پلیس راه، داری واژه «خشیّت» به کار می برند.۱۲۶

پس «خشیّت» به معنای «خوف» نیست. خداوند هم در این آیه از واژه «خوف» استفاده نکرده است.

قرآن می گوید هر کس علم داشته باشد از خدا خشیّت دارد. یعنی مواظب است گناه نکند و از مسیر حق خارج نشود. او می داند که اگر گناه بکند خودش گرفتار می شود. یک انسان معمولی ممکن است از خدا بترسد؛ امّا کسی که عالم و دانشمند است می داند خدا ترس ندارد و فقط اوست که به مقام «خشیّت» می رسد.۱۲۷

اسیر بازیچه ای بزرگ شده ام

تلفن همراهم زنگ خورد، سعید بود و از من دعوت کرد تا پیش او بروم، او در روستایی خوش آب و هوا زندگی می کرد.

من هم به او قول دادم که روز جمعه به آنجا بروم. آن روزِ جمعه – جای شما خالی – من در خانه سعید بودم و زیر درخت آلبالویی نشسته بودیم و جوی آبی که کنار ما بود صفایی به آنجا داده بود.

نگاهم به گوشه حیاط افتاد، مرغی با چند جوجه آنجا بود، من دقّت کردم دیدم او سرش را نزدیک چیزی

می آورد و بلند قد قد می کند. گویا کسی را صدا می زند.

نزدیک رفتم دیدم که آنجا یک تخم هست و مرغ برای آن این قدر سر و صدا راه انداخته است.

من نفهمیدم که ماجرا چیست، سعید برایم گفت: این تخم را که می بینی مثل بقیّه جوجه ها باید از تخم بیرون آمده باشد، مرغِ مادر نگران آن است، اگر زیاد در این تخم بماند خفه خواهد شد، برای همین، جوجه اش را صدا می زند تا تخم را بشکَند وبیرون بیاید.

ما برخاستیم و به کنار سماور زغالی برگشتیم تا چای تازه دم بخوریم. بار دیگر صدای مرغ شروع شد.

گویا گفتگویی میان مرغ و جوجه بود:

جوجه خوشگلم! به این تخم دل نبند، بیا بیرون! تو خیال می کنی که دنیا فقط همین تخمی است که در آن هستی، نه دنیا خیلی بزرگتر از این ها است، اینجا غذاهای مختلف، آب گوارا و هوای پاک است. تو به چه دلت را خوش کرده ای؟

چه کسی این دنیایی را که تو می گویی دیده است؟ من در این دنیای قشنگ خودم مدّت ها بوده ام، زرده تخم مرغ خورده ام، چه غذای لذیذی! من اینجا را دوست دارم.

این تخم برای گذشته تو خوب بود؛ امّا حالا دیگر تو بزرگ شدی، اگر زیاد آنجا بمانی، هوا به تو نمی رسد و خفه می شوی.

نه، تو می گویی من این تخم قشنگ خودم را بشکنم! من به اینجا تعلق دارم، اینجا دنیا و همه چیز من است.

من تو را دوست دارم، مادرت هستم.

خیلی بی خود، مادر یعنی چه؟ من فقط خودم هستم و خودم! هیچ کس را نمی شناسم، تو دشمن من هستی که می خواهی خانه ام را برایم

خراب کنی.

و این گفتگو همین طور ادامه داشت، و من آرزو می کردم تـا این جوجه سر عقل بیایـد و حرف مادرش را گوش کنـد، برای همین پیش خودم گفتم: «این جوجه چقدر بی عقل است!»

ناگهان صدایی مرا خواند: «فکر می کنی خودت خیلی عاقل هستی؟»

نگاه کردم کسی را ندیدم جز وجدان خودم!

وجـدان من داشت بـا من حرف می زد: تو هم به این دنیـا دل بسـته ای و مرگ را دوست نـداری! مگر دنیـا همه چیز تو نشـده است؟

این دنیـا برای تو کوچـک است، تو اگر در این دنیا خوب رشـد کنی تازه به بن بست می رسـی. این دنیا نمی توانـد تو را آرام کند.

تو مرغِ بـاغ ملکوت هستی، چرا دل به این دنیـا بستی؟ دنیـا برای تو قفس است. وقتی حرکت کردی و جریـان پیـدا کردی همه دنیا برای تو با این وسعتش زندان می شود.

آن روز که مرگ و دیدار خدا را دوست بداری تو بزرگ شده ای و دنیا کوچک!

بی جهت نیست که مردان خدا، مرگ را بزرگترین نعمت خدا می دانند زیرا تمام دنیا برای آنها تنگ می شود.

دنیا چیزی جز بازی نیست. هر وقت احساس کنی که از بازی ها سیر شده ای آن وقت مرد شده ای.

قرآن می گوید:

(مَا هَذِهِ الْحَیَوهُ الدُّنْیَآ إِلاَّ لَهْوٌ وَ لَعِبٌ).

این زندگی دنیا چیزی جز سرگرمی و بازیچه نیست.۱۲۸

تدبّری در آیه :

در این آیه، زندگی دنیا «لهو» و «لعب» معرّفی شده است. میان این دو واژه تفاوتی وجود دارد:

شب امتحان است و پرویز که دانشجو است باید خودش را برای امتحان آماده کند. او مشغول مطالعه است.

در این میان یکی از دوستان می آید و می گوید که بیا با هم به شهر بازی برویم و

تفریح کنیم. پرویز می داند که تفریح برایش خوب است؛ امّا شب امتحان است باید به درسش برسد.

اگر امشب پرویز به شهر بازی برود می گوییم از هدف خود غافل شده و سراغ سرگرمی رفته است. نکته مهم این است که پرویز شهر بازی را دوست دارد و به خاطر همین، این کار او لهو است.

پس به چیزی لهو می گویند که ما را سرگرم کند و آن را دوست داشته باشیم. مثل رفتن به شهر بازی در شب امتحان!

امّا یک وقت در شب امتحان، دوست پرویز به او بگوید بیا برویم سینما. پرویز علاقه ای به سینما ندارد؛ امّا چه کند؟ به خاطر رفیق بلند می شود به سینما می رود. این کار پرویز در شب امتحان لعب است، یعنی او به چیزی مشغول شده که به آن علاقه ندارد.

فکر می کنم که معنای دو واژه لهو و لعب روشن شد، قرآن زندگی دنیا را هم لهو می داند و هم لعب.

وقتی تو به دنیا مشغول می شوی و آن را دوست داری، دچار لهو شده ای، مثلاً برای اوّلین بار ماشینی خریداری می کنی خیلی به آن وابسته هستی وساعت ها مشغول آن می شوی، این کار، لهو است.

چند مدّتی که می گذرد دیگر ماشین برای تو جذابیّت ندارد؛ امّا وقتی پیش رفقایت می نشینی برای این که کم نیاوری، شروع می کنی از ماشین خود تعریف می کنی که ماشین من چنین و چنان است! خودت دیگر به آن علاقه نداری؛ امّا به آن مشغول می شوی. این همان لعب است.۱۲۹

خدا می خواهد بگوید: بنده من! حواست را جمع کن، دنیا همه اش بازیچه است، هر چه در این دنیاست، بازی است، حالا چه خودت این بازی را دوست داشته باشی، چه

دوست نداشته باشی. اگر دنبال زندگیِ واقعی هستی، باید به معنویّت رو کنی و با من رفیق شوی![130]

پایان.

منابع تحقيق

۱ . اختيار معرفه الرجال (رجال الكشّى) ، أبو جعفر محمّد بن الحسن المعروف بالشيخ الطوسى (ت ۴۶۰ ه) ، تحقيق : مير داماد الإسترآبادى ، تحقيق : السيّد مهدى الرجائى ، قمّ : مؤسسه آل البيت لإحياء التراث ، الطبعه الاُولى ، ۱۴۰۴ ه .

۲ . الأصفى فى تفسير القرآن ، المولى محمّد محسن الفيض الكاشانى (ت ۱۰۹۱ ه) ، تحقيق : مركز الأبحاث والدراسات الإسلاميه ، قمّ : مكتب الإعلام الإسلامى ، الطبعه الاُولى ، ۱۳۷۶ ش .

۳ . أعيان الشيعه ، محسن بن عبد الكريم الأمين الحسينىّ العاملىّ الشقرائىّ (ت ۱۳۷۱ ه) ، إعداد : السيّد حسن الأمين ، بيروت : دار التعارف ، الطبعه الخامسه، ۱۴۰۳ ه .

۴ . إقبال الأعمال، السيّد ابن طاووس (ت ۶۶۴ ه)، تحقيق: جواد القيّومى الإصفهانى، قمّ : مكتب الإعلام الإسلامى، الطبعه الاُولى.

۵ . الأمالى، أبو جعفر محمّد بن الحسن المعروف بالشيخ الطوسى (ت ۴۶۰ ه) ، تحقيق : مؤسّسه البعثه ، قمّ : دار الثقافه ، الطبعه الاُولى ، ۱۴۱۴ ه .

۶ . الأمالى ، محمّد بن على بن بابويه القمّى (الشيخ الصدوق) (ت ۳۸۱ ه) ، تحقيق : مؤسّسه البعثه ، قمّ : مؤسّسه البعثه ، الطبعه الاُولى ، ۱۴۱۷ ه .

۷ . إمتاع الأسماع فيما للنبىّ من الحفده والمتاع ، الشيخ تقى الدين أحمد بن على المقريزى (ت ۸۴۵ ه) .

۸ . بحار الأنوار الجامعه لدرر أخبار الأئمّه الأطهار ، محمّد بن محمّد تقى المجلسى

(ت ۱۱۱۰ ه) ، طهران : دار الکتب الإسلامیه ، الطبعه الأُولی ، ۱۳۸۶ ه .

۹ . البحر المحیط ، محمّد بن یوسف الغرناطی (ت ۷۴۵ ه) ، تحقیق : عادل أحمد عبد الموجود ، بیروت : دار الکتب العلمیه ، ۱۴۱۳ ه .

۱۰ . بصائر الدرجات ، أبو جعفر محمّد بن الحسن الصفّار القمّی المعروف بابن فروخ (ت ۲۹۰ ه) ، قمّ : مکتبه آیه اللّه المرعشی ، الطبعه الأُولی ، ۱۴۰۴ ه .

۱۱ . تاج العروس من جواهر القاموس ، محمّد بن محمّد مرتضی الحسینی الزبیدی (ت ۱۲۰۵ ه) ، تحقیق : علی الشیری ، ۱۴۱۴ ه ، بیروت : دار الفکر للطباعه والنشر والتوزیع .

۱۲ . تاریخ الیعقوبی ، أحمد بن أبی یعقوب بن جعفر بن وهب بن واضح المعروف بالیعقوبی (ت ۲۸۴ ه) ، بیروت : دار صادر .

۱۳ . تاریخ مدینه دمشق ، علی بن الحسن بن عساکر الدمشقی (ت ۵۷۱ ه) ، تحقیق : علی شیری ، بیروت : دار الفکر للطباعه والنشر والتوزیع ، ۱۴۱۵ .

۱۴ . التبیان فی تفسیر القرآن ، أبو جعفر محمّد بن الحسن المعروف بالشیخ الطوسی (ت ۴۶۰ ه) ، تحقیق : أحمد حبیب قصیر العاملی ، النجف الأشرف : مکتبه الأمین .

۱۵ . تحف العقول عن آل الرسول ، الحسن بن علی الحرّانی (ابن شعبه) (ت ۳۸۱ ه) ، تحقیق : علی أکبر الغفّاری ، قمّ : مؤسّسه النشر الإسلامی ، الطبعه الثانیه، ۱۴۰۴ ه .

۱۶ . تحفه الأحوذی، المبارکفوری (ت ۱۲۸۲ ه)، بیروت : دار الکتب العلمیه، الطبعه الأُولی، ۱۴۱۰ ه

.

١٧ . التحقيق فی کلمات القرآن، العلاّمه حسن المصطفوی (معاصر)، طهران: وزاره الثقافه والإرشاد الإسلامیه، الطبعه الأُولی، ١۴١۶ ه .

١٨ . تفسیر ابن کثیر (تفسیر القرآن العظیم) ، أبو الفداء إسماعیل بن عمر بن کثیر البصروی الدمشقی (ت ٧٧۴ ه) ، تحقیق : عبد العظیم غیم ، ومحمّد أحمد عاشور ، ومحمّد إبراهیم البنّا ، القاهره : دار الشعب .

١٩ . تفسیر الإمامین الجلالین، العلاّمه جلال الدین محمّد بن أحمد المحلّی والعلاّمه جلال الدین عبد الرحمن بن أبی بکر السیوطی، تحقیق: مروان سوار، بیروت: دار المعرفه للطباعه والتوزیع.

٢٠ . تفسیر البغوی (معالم التنزیل) ، أبو محمّد الحسین بن مسعود الفراء البغوی (ت ۵١۶ ه) ، بیروت : دار المعرفه .

٢١ . تفسیر البیضاوی (أنوار التنزیل وأسرار التأویل)، أبو سعید عبد اللّه بن عمر بن محمّد الشیرازی البیضاوی (ت ٧٩١ ه)، بیروت: دار الکتب العلمیه، الطبعه الأُولی، ١۴٠٨ ه .

٢٢ . تفسیر الثعلبی ، أبو إسحاق الثعلبی، (ت ۴٢٧ ه)، تحقیق: أبو محمّد بن عاشور، بیروت : دار إحیاء التراث العربی، الطبعه الأُولی، ١۴٢٢ ه .

٢٣ . تفسیر السمرقندی، أبو لیث السمرقندی (ت ٣٨٣ ه)، تحقیق : محمود مطرجی ، بیروت: دار الفکر .

٢۴ . تفسیر السمعانی، أبو مظفّر منصور بن محمّد السمعانی (ت ۴٨٩ ه)، تحقیق: یاسر بن إبراهیم وغنیم بن عبّاس بن غنیم، الریاض: دار الوطن، الطبعه الأُولی، ١۴١٨ ه .

٢۵ . تفسیر الطبری (جامع البیان فی تفسیر القرآن) ، أبو جعفر محمّد بن جریر الطبریّ (٣١٠ ه)، بیروت : دار الفکر .

٢۶ . تفسیر القرطبی (الجامع لأحکام القرآن) ، أبو عبد اللّه محمّد بن أحمد الأنصاری القرطبی

(ت ۶۷۱ ه) ، تحقيق : محمّد عبد الرحمن المرعشلى ، بيروت : دار إحياء التراث العربى ، الطبعه الثانيه، ۱۴۰۵ ه .

۲۷ . تفسير القمّى، على بن إبراهيم القمّى، (ت ۳۲۹ ه)، تحقيق: السيّد طيّب الموسوى الجزائرى، قمّ : منشورات مكتبه الهدى، الطبعه الثالثه، ۱۴۰۴ ه .

۲۸ . التفسير الكبير و مفاتيح الغيب (تفسير الفخر الرازى) ، أبو عبد اللّه محمّد بن عمر المعروف بفخر الدين الرازى (ت ۶۰۴ ه) ، بيروت : دار الفكر ، الطبعه الاُولى ، ۱۴۱۰ ه .

۲۹ . تفسير الميزان (الميزان فى تفسير القرآن) ، محمّد حسين الطباطبائى (۱۴۰۲ ه) ، قمّ : طبع مؤسّسه إسماعيليان ، الطبعه الثانيه، ۱۳۹۴ ه

۳۰ . تفسير غريب القرآن الكريم، فخر الدين الطريحى (ت ۱۰۸۵ ه)، تحقيق: محمّد كاظم الطريحى، قمّ: انتشارات زاهدى.

۳۱ . تفسير مقاتل بن سليمان، أبو الحسن مقاتل بن سليمان بن بشير الخراسانى البلخى (ت ۱۵۰ ه) .

۳۲ . تفسير نور الثقلين ، عبد علىّ بن جمعه العروسى الحويزى (ت ۱۱۱۲ ه) ، تحقيق : السيّد هاشم الرسولى المحلاّتى ، قمّ : مؤسّسه إسماعيليان ، الطبعه الرابعه، ۱۴۱۲ ه .

۳۳ . تهذيب المقال فى تنقيح كتاب الرجال ، محمّد على الموحّد الأبطحى (معاصر) ، قمّ : ابن المؤلّف ، الطبعه الثانيه، ۱۴۱۷ ه ، .

۳۴ . جامع أحاديث الشيعه ، السيّد البروجردى (ت ۱۳۸۳ ه) ، قمّ : المطبعه العلميه .

۳۵ . جامع الرواه ، محمّد بن على الغروى الأردبيلى (ت ۱۱۰۱ ه) ، بيروت : دار الأضواء ، ۱۴۰۳ ه .

۳۶ . جامع السعادات ، محمّد مهدى بن

أبى ذرّ النراقى ، تصحيح : السيّد محمّد كلانتر ، النجف ، جامعه النجف الأشرف .

۳۷ . جامع الصغير فى أحاديث البشير النذير ، جلال الدين عبد الرحمن بن أبى بكر السيوطى (ت ۹۱۱ ه) ، بيروت : دار الفكر للطباعه والنشر والتوزيع ، الطبعه الأُولى ، ۱۴۰۱ ه .

۳۸ . حاج شيخ عباس قمّى مرد تقوا وفضيلت (فارسى)، الشيخ على الدوانى، طهران: مكتبه أمير كبير، ۱۳۷۰ ش .

۳۹ . حليه الأبرار فى أحوال محمّد وآله الأطهار ، هاشم البحرانى ، تحقيق : غلام رضا مولانا البروجردى ، قمّ : مؤسّسه المعارف الإسلاميه ، ۱۴۱۳ ه .

۴۰ . خزانه الأدب، عبد القادر البغدادى (ت ۱۰۹۳ ه)، تحقيق: محمّد نبيل الطريفى وأميل بديع يعقوب، بيروت: دار الكتب العلميه، الطبعه الأُولى، ۱۹۹۸ م .

۴۱ . خصائص الأئمّه (خصائص أمير المؤمنين) ، محمّد بن الحسين الموسوى (الشريف الرضى) (ت ۴۰۶ ه) ، تحقيق : محمّد هادى الأمينى ، مشهد : مجمع البحوث الإسلاميّه التابع للحضره الرضويّه المقدّسه ، ۱۴۰۶ ه .

۴۲ . الدرّ المنثور فى التفسير المأثور ، جلال الدين عبد الرحمن بن أبى بكر السيوطى (ت ۹۱۱ ه) ، بيروت : دار الفكر ، الطبعه الأُولى ، ۱۴۱۴ ه .

۴۳ . ذخائر العقبى فى مناقب ذوى القربى ، أحمد بن عبد اللّه الطبرى (ت ۶۹۳ ه) ، تحقيق : أكرم البوشى ، جدّه : مكتبه الصحابه ، الطبعه الأُولى ، ۱۴۱۵ ه .

۴۴ . رجال الخاقانى، الشيخ على الخاقانى (ت ۱۳۳۴ ه)، تحقيق: محمّد صادق بحر العلوم، طهران: مركز النشر مكتب الإعلام الإسلامى، الطبعه الثانيه، ۱۴۰۴ ه .

۴۵ . رجال

النجاشی (فهرست أسماء مصنّفی الشیعه) ، أبو العبّاس أحمد بن علی النجاشی (ت ۴۵۰ ه) ، قمّ : مؤسسه النشر الإسلامی التابعه لجماعه المدرّسین ، الطبعه الخامسه ، ۱۴۱۶ ه .

۴۶ . روح المعانی فی تفسیر القرآن (تفسیر الآلوسی) ، محمود بن عبد اللّه الآلوسی (ت ۱۲۷۰ ه) ، بیروت : دار إحیاء التراث العربی .

۴۷ . روضه الواعظین ، محمّد بن الحسن بن علیّ الفتّال النیسابوری (ت ۵۰۸ ه) ، تحقیق : حسین الأعلمی ، بیروت : مؤسّسه الأعلمی ، الطبعه الاُولی ، ۱۴۰۶ ه .

۴۸ . زاد المسیر فی علم التفسیر ، عبد الرحمن بن علی القرشی البغدادی المعروف بابن الجوزی (ت ۵۹۷ ه) ، تحقیق : محمّد عبد اللّه ، بیروت : دار الفکر ، الطبعه الاُولی، ۱۴۰۷ ه .

۴۹ . سماء المقال فی علم الرجال، أبو الهدی الکلباسی (ت ۱۳۵۶ ه)، تحقیق: محمّد الحسینی القزوینی، قمّ: مؤسّسه ولی العصر للدراسات الإسلامیه، الطبعه الاُولی، ۱۴۱۹ ه .

۵۰ . شرح نهج البلاغه ، عزّ الدین عبد الحمید بن محمّد بن أبی الحدید المعتزلی المعروف بابن أبی الحدید (ت ۶۵۶ ه) ، تحقیق : محمّد أبوالفضل إبراهیم ، بیروت : دار إحیاء التراث ، الطبعه الثانیه ، ۱۳۸۷ ه .

۵۱ . کمال الدین وتمام النعمه ، أبو جعفر محمّد بن علی بن الحسین بن بابَوَیه القمّی المعروف بالشیخ الصدوق (ت ۳۸۱ ه) ، تحقیق : علی أکبر الغفّاری ، قمّ : مؤسسه النشر الإسلامی التابعه لجماعه المدرّسین ، الطبعه الاُولی ، ۱۴۰۵ ه .

۵۲ . کنز العمّال فی سنن الأقوال والأفعال ، علاء

الـدين على المتّقى بن حسام الدين الهندى (ت ۹۷۵ ه) ، ضـبط وتفسـير : الشيخ بكرى حيّانى ، تصحيح وفهرسه : الشيخ صفوه السقا ، بيروت : مؤسسه الرساله ، الطبعه الأُولى ، ۱۳۹۷ ه .

۵۳ . كنز الفوائد ، أبو الفتح الشيخ محمّد بن عليّ بن عثمان الكراجكى الطرابلسى (ت ۴۴۹ ه) ، إعداد : عبد اللّه نعمه ، قمّ : دار الذخائر ، الطبعه الأُولى ، ۱۴۱۰ ه .

۵۴ . لسـان العرب ، أبو الفضل جمال الـدين محمّـد بن مكرم بن منظور (ت ۷۱۱ ه) ، قمّ : نشـر أدب الحوزه ، الطبعه الأُولى ، ۱۴۰۵ ه .

۵۵ . مجمع البحرين ، فخر الدين الطريحى (ت ۱۰۸۵ ه) ، تحقيق : السـيّد أحمد الحسينى ، طهران : مكتبه نشر الثقافه الإسلاميه ، الطبعه الثانيه ، ۱۴۰۸ .

۵۶ . مجمع البيان فى تفسير القرآن ، أبو على الفضل بن الحسن الطبرسى (ت ۵۴۸ ه .) ، تحقيق: السيّد هاشم الرسولى المحلّاتى والسيّد فضل اللّه اليزدى الطباطبائى ، بيروت : دار المعرفه ، الطبعه الثانيه ، ۱۴۰۸ ه .

۵۷ . مختار الصحاح ، الإمام محمّد بن أبى بكر بن عبد القادر الرازى ، بيروت : دار الكتاب ، ۱۹۸۱ م .

۵۸ . مسـتدرك الوسائل ومسـتنبط المسائل ، الميرزا حسين النورى (ت ۱۳۲۰ ه) ، تحقيق : مؤسّسه آل البيت ، قمّ : مؤسسه آل البيت ، الطبعه الأُولى ، ۱۴۰۸ ه .

۵۹ . المستطرف فى كلّ فنّ مستطرف، شهاب الدين محمّد بن أحمد بن أبى الفتح الأبشيهى (ت ۸۵۰ ه)، تحقيق: الدكتور مفيد محمّد قميحه،

بیروت: دار الکتب العلمیه، الطبعه الثانیه، ۱۹۸۶ م .

۶۰ . مشکاه الأنوار فی غرر الأخبار، أبو الفضل علی الطبرسی (ق ۷ ه)، تحقیق : مهدی هوشمند، قمّ : دار الحدیث، الطبعه الاُولی، ۱۴۱۸ ه .

۶۱ . معجم الفروق اللغویّه، أبو هلال العسکری (ق ۴۰۰ ه) ، تحقیق : مؤسّسه النشر الإسلامی ، قمّ : مؤسّسه النشر الإسلامی ، ۱۴۱۲ ه .

۶۲ . معجم رجال الحدیث ، أبو القاسم بن علی أکبر الخوئی (ت ۱۴۱۳ ه) ، الطبعه الخامسه ، ۱۴۱۳ ه ، طبعه منقّحه ومزیده .

۶۳ . معجم مقاییس اللغه ، أحمد بن فارس الرازی القزوینی ، قمّ : مکتبه الإعلام الإسلامی .

۶۴ . المفردات فی غریب القرآن ، أبو القاسم الحسین بن محمّد الراغب الإصفهانی (ت ۵۰۲ ه) ، تحقیق : صفوان عدنان داوودی ، دمشق : دار القلم ، الطبعه الاُولی ، ۱۴۱۲ ه .

۶۵ . مناقب آل أبی طالب (مناقب ابن شهر آشوب) ، أبو جعفر رشید الدین محمّد بن علی بن شهر آشوب المازندرانی (ت ۵۸۸ ه) ، قمّ : المطبعه العلمیه .

۶۶ . نقد الرجال ، مصطفی بن الحسین الحسینی التفرشی (ق ۱۱ ه) ، قمّ : مؤسّسه آل البیت لإحیاء التراث ، الطبعه الاُولی ، ۱۴۱۸ ه .

۶۷ . النهایه فی غریب الحدیث والأثر ، أبو السعادات مبارک بن مبارک الجزری المعروف بابن الأثیر (ت ۶۰۶ ه) ، تحقیق : طاهر أحمد الزاوی ، قمّ : مؤسّسه إسماعیلیان ، الطبعه الرابعه ، ۱۳۶۷ ه .

۶۸ . نهج البلاغه ، ما اختاره أبو الحسن الشریف الرضی محمّد بن الحسین

بن موسی الموسوی من کلام الإمام أمیرالمؤمنین (ت ۴۰۶ ه) ، تحقیق : السیّد کاظم المحمّدی ومحمّد الدشتی ، قمّ : انتشارات الإمام علی ، الطبعه الثانیه ، ۱۳۶۹ ه .

۶۹ . وسائل الشیعه ، محمّد بن الحسن الحرّ العاملی (ت ۱۱۰۴ ه) ، تحقیق : مؤسّسه آل البیت ، قمّ : مؤسسه آل البیت لإحیاء التراث ، الطبعه الثانیه ، ۱۴۱۴ ه .

۷۰ . ینابیع المودّه لذوی القربی ، سلیمان بن إبراهیم القندوزی الحنفی (ت ۱۲۹۴ ه) ، تحقیق : علی جمال أشرف الحسینی ، طهران : دارالاُسوه ، الطبعه الاُولی ، ۱۴۱۶ ه .

نویسنده، کتب، ناشر

ارتباط با نویسنده

اشاره

دوستان خوبم! دوست دارم نظر شما را درباره این کتاب بدانم، نظر شما، سرمایه من است.

پیامک خود را به سامانه پیام کوتاه من به شماره ۳۰۰۰۴۵۶۹ بفرستید.

شما را دوست دارم و فقط به عشق شما می نویسم.

سامانه پیام کوتاه ۳۰۰۰۴۵۶۹

سایت www.hasbi.ir

ایمیل khodamian@yahoo.com

درباره نویسنده

دکتر مهدی خُدّامیان آرانی به سال ۱۳۵۳ در شهرستان آران و بیدگل اصفهان دیده به جهان گشود. وی در سال ۱۳۶۸ وارد حوزه علمیّه کاشان شد و در سال ۱۳۷۲ در دانشگاه علامه طباطبائی تهران در رشته ادبیات عرب مشغول به تحصیل گردید.

ایشان در سال ۱۳۷۶ به شهر قمّ هجرت نمود و دروس حوزه را تا مقطع خارج فقه و اصول ادامه داد و مدرک سطح چهار حوزه علمیّه قم (دکترای فقه و اصول) را أخذ نمود.

موفقیّت وی در کسب مقام اوّل مسابقه جهانی کتاب رضوی بیروت در تاریخ ۸۸/۸/۸ مایه خوشحالی هموطنانش گردید و اوّلین بار بود که یک ایرانی توانست در این مسابقات، مقام اوّل را کسب نماید.

بازسازی مجموعه هشت کتاب از کتب رجالیّ شیعه از دیگر فعالیّت های پژوهشی این استاد است که فهارس الشیعه نام دارد،

این کتاب ارزشـمند در اوّلین دوره جایزه شهاب، چهاردهمین دوره کتاب فصل و یازدهمین همایش حامیان نسخ خطّی به رتبه برتر دست یافته است و در سال ۱۳۹۰ به عنوان اثر برگزیده سیزدهمین همایش کتاب سال حوزه انتخاب شد.

دکتر خدّامیان هرگز جوانان این مرز و بوم را فراموش نکرد و در کنار فعالیّت های علمی، برای آنها نیز قلم زد. او تاکنون بیش از ۵۰ کتاب فارسی نوشته است که بیشتر آنها جوایز مهمّی در جشنواره های مختلف کسب نموده است. قلم روان، بیان جذاب و همراه بودن با مستندات تاریخی – حدیثی

از مهمترین ویژگی این آثار می باشد.

آثار فارسـی ایشان با عنوان «مجموعه انـدیشه سبز» به بیان زیبایی های مکتب شـیعه می پردازد و تلاش می کنـد تا جوانان را با آموزه های دینی بیشتر آشنا نماید. این مجموعه با همّت انشارات وثوق به زیور طبع آراسته شده است.

کتب نویسنده

کتب فارسی

اشاره

ناشر همه کتاب های فارسی، نشر وثوق می باشد.

این فهرست کتاب های چاپ شده تا سال ۱۳۹۲ می باشد.

رمان مذهبی

۱ – مهاجر بهشت: حوادث روزهای پایانی زندگی پیامبر

۲ – قصه معراج : حوادث و شگفتی های معراج پیامبر

۳ – بانوی چشمه: زندگی حضرت خدیجه(س)

۴ – فریاد مهتاب: زندگی حضرت زهرا(س)

۵ – روشنی مهتاب: پاسخ به شبهات وهابیت – دفاع از حقیقت و ولایت

۶ – سرزمین یاس: ماجرای بخشش فدک به فاطمه(س)

۷ – روی دست آسمان: عید غدیر

۸ – سکوت آفتاب: شهادت حضرت امیر المؤنین

۹ – آرزوی سوم: ماجرای جنگ خندق

۱۰ – فانوس اول: ماجرای شهادت مالك بن نويره

۱۱ – الماس هستی: دهه امامت، غدیر خم.

۱۲ – در قصر تنهایی: ماجرای صلح امام حسن(ع)

۱۳-۱۹: هفت شـهر عشق: نگاهی نو به حماسه عاشورا (این کتاب در چاپ اول در هفت کتاب چاپ شد، در چاپ دوم به بعد در یک جلد چاپ شد).

۲۰ – در اوج غربت: ماجرای شهادت مسلم بن عقیل

کتاب «سلام بر خورشید» در موضوع امام حسین(ع) می باشد (شرح زیارت عاشورا).

۲۱ – صبح ساحل: حوادث زندگی امام صادق(ع)

۲۲ – لذت دیدار ماه: ثواب زیارت امام رضا(ع)

۲۳ – داستان ظهور: زیبایی های ظهور امام زمان(ع)

۲۴ – حقیقت دوازدهم: اثبات ولادت امام زمان(ع)

۲۵ – آخرین عروس: داستان میلاد امام زمان(ع)

کتاب «راهی به دریا» شرح زیارت آل یاسین می باشد و کتاب «گمگشته دل» در فضیلت انتظار ظهور نوشته شده است. این دو کتاب نیز در موضوع امام زمان(ع) می باشد.

آموزه های دینی

۲۶ – خدای خوبی ها: خداشناسی، توحید ناب

۲۷ – با من تماس بگیرید: راه و روش دعا کردن

۲۸ – با من مهربان باش: مناجات با خدا

۲۹ – خدای قلب من: مناجات با خدا

۳۰ – تا خدا راهی نیست: سخنان خدا با پیامبران

۳۱ – در آغوش خدا: زیبایی های مرگ مومن

۳۲ – یک سبد

آسمان: نگاهی به چهل آیه قرآن

۳۳ – راهی به دریا: شرح زیارت آل یاسین معرفت امام زمان(ع)

۳۴ – سلام بر خورشید: شرح زیارت عاشورا

۳۵ – نردبان آبی: شرح زیارت جامعه، امام شناسی

۳۶ – گمگشته دل: فضیلت انتظار ظهور

۳۷ – آسمانی ترین عشق: فضلیت محبت به اهل بیت(ع)

۳۸ – همسر دوست داشتنی: زندگی زناشویی بهتر

۳۹ – بهشت فراموش شده: احترام به پدر و مادر

۴۰ – سمت سپیده: ارزش علم دانش

۴۱ – چرا باید فکر کنیم: ارزش فکر و اندیشه

۴۲ – لطفا لبخند بزنید: ارزش لبخند و شادمانی

۴۳ – راز خشنودی خدا: آثار کمک کردن به مردم

۴۴ – به باغ خدا برویم: فضیلت حضور در مسجد

۴۵ – راز شکرگزاری: شکر نعمت های خدا

۴۶ – فقط به خاطر تو: آثار اخلاص در عمل

۴۷ – معجزه دست دادن : آثار دست دادن، ارتباط اجتماعی

کتب عربی

۴۹ – تحقیق « فهرست سعد » .

۵۰ –تحقیق « فهرست الحمیری » .

۵۱ – تحقیق « فهرست حمید ».

۵۲ – تحقیق « فهرست ابن بطّه ».

۵۳ – تحقیق « فهرست ابن الولید » .

۵۴ – تحقیق « فهرست ابن قولویه » .

۵۵ – تحقیق « فهرست الصدوق » .

۵۶ – تحقیق « فهرست ابن عبدون » .

۵۷ – تحقیق « آداب أمیر المؤمنین» .

۵۸ – الصحیح فی فضل الزیاره الرضویه .

۵۹ – الصحیح فی البکاء الحسینی .

۶۰ – الصحیح فی فضل الزیاره الحسینیه .

۶۱ – الصحیح فی کشف بیت فاطمه(س).

۶۲ – صرخه النور.

۶۳ – إلی الرفیق الأعلی.

نشر وثوق

(ناشر همه کتاب های فارسی، نشر وثوق می باشد).

انتشارات وثوق از سال ۱۳۷۶ فعالیت خود را درحوزه نشر کتاب آغاز کرد و امروز بسیار خرسند است که قدمی هر چند کوچک در جهت ترویج تعالیم اسلام و پاسخ گویی به نیازهای فکری وفرهنگی نسل جوان کشورعزیزمان ایران برداشته واین توفیق الهی قرین راهش بوده که محققان واندیشوران علم و ادب را همچنان از این دریای معرفت وبصیرت جرعه نوش کند.

چاپ و نشر بیش از ۳۵۰ عنوان اثر در موضوعات مذهبی ، اخلاقی ، اجتماعی ، فلسفه وکلام به صورت عمومی و تخصصی حاصل کوشش های این انتشارات است.

از جمله کارهای بسیار مهم و ارزشمند انتشارات وثوق قرارداد مجموعه کتابهایی تحت عنوان اندیشه سبز می باشد که این قرارداد از ابتدای سال ۱۳۸۶ شروع شده است و تاکتون توانستم ۴۸ عنوان کتاب تحت عوان اندیشه سبز روانه بازار نماییم.

از ویژگی های مهم این مجموعه می توان به سادگی و روانی مطالب مذهبی با رویکرد داستان و رمان اشاره

کرد که با توجه به مستند بودن مطالب و استفاده از منابع دست اول کتب شیعه و سنی با قلمی بسیار شیوا جوانان عزیز را جذب کرده و کلام ناب معصومین علیهم السلام را ترویج نماییم.

۱ . انعام، آیه ۷۶. ۲ . أفَلَ: أی غاب، وقد أفَلَت الشـمسُ تأفِلُ وتأفُلُ أُفولاً: غابت: الصحاح ج ۴ ص ۱۶۲۳ «أفل» ؛ أفَلَت الشمسُ تأفِلُ أُفولاً وكلّ شیء غاب فقد أفَلَ فهو آفلٌ، وإذا استقرّ اللقاح فی قرار الرحم قیل: قد أفَلَ: (كتاب العین ج ۸ ص ۳۳۷ «أفل»)؛ أفَلَ: أی غاب، وأفَلَت الشمسُ تأفِلُ وَتأفُلُ أُفْلًا وأُفولاً: غربت (لسان العرب ج ۱۱ ص ۱۸ «أفل»).

غَيَبَ: أصـلٌ صـحیح یـدلّ علی تستّر الشـیء عن العیون، یقـال: غـابت الشـمس تغیب غَیبةً وغُیوبـاً وغَیباً، وغاب الرجل عن بلـده (معجم مقاییس اللغه ج ۴ ص ۴۰۳ «غیب»)؛ إنّ الغیبه معناها مطلق الغیاب، فی قبال الشـهود، من دون توجّه فیها إلی حدوثها أو دوامها أو بقائها، بخلاف الأُفول، فإنّه یدلّ علی حدوث الغیبه بعد الظهور، ویوجّه الانفصال (التحقیق فی كلمات القرآن ج ۱ ص ۱۰۲). ۳ . حمد، آیه ۶ . ۴ . الصِّراط والسِّراط والزِّراط: الطریق (الصـحاح ج ۳ ص ۱۱۳۹ «صـرط» ، لسان العرب ج ۷ ص ۳۴۰ «صـرط»)؛ الصِّراط بالكسـر الطریق (تاج العروس ج ۱۰ ص ۳۲۰ «صـرط»)؛ سَرَطَ: أصلٌ صـحیح واحد، یدلّ علی غیبه فی مر وذهـاب (معجم مقاییس اللغه ج ۳ ص ۱۵۲ «سـرط»)؛ والسِّراط لغهً فی الصِّراط (الصحاح ج ۳ ص ۱۱۳۱ «سرط»)؛ إنّ الأصل الواحد فی هذه المادّه هو الطریق الواضح الواسع مادّیاً أو معنویاً (التحقیق

فی کلمات القرآن ج ۶ ص ۲۲۸). ۵ . واژه «الصراط» در قرآن ۳۸ بار تکرار شده است در حالی که واژه «طریق» فقط ۴ بار آمده است. یعنی تأکید قرآن روی مفهوم «صراط» ۸ برابر «طریق» است. ۶ . قال علیّ علیه السلام: یا دنیا یا دنیا، إلیکِ عنّی، أبی تعرّضتِ أم إلیَّ تشوّقتِ؟ لا ـ حان حینکِ، هیهات، غرّی غیری، لا حاجه لی فیکِ، قد طلّقتکِ ثلاثاً لا رجعه فیها، فعیشکِ قصیر وخطرکِ یسیر، وأملکِ حقیر، آهِ من قلّه الزاد وطول الطریق وبعد السفر وعظیم المورد: نهج البلاغه ج ۴ ص ۱۷، خصائص الأئمّه ص ۷۱، روضه الواعظین ص ۴۴۱، کنز الفوائد ص ۲۷۰، مناقب آل أبی طالب ج ۱ ص ۳۷۱، ذخائر العقبی ص ۱۰۰، مشکاه الأنوار ص ۴۶۸، عدّه الداعی ص ۱۹۵، بحار الأنوار ج ۳۳ ص ۲۷۵، شرح نهج البلاغه ج ۱۸ ص ۲۲۴، تاریخ مدینه دمشق ج ۲۴ ص ۴۰۱، کشف الغمّه ج ۱ ص ۷۶، ینأبیع المودّه ج ۱ ص ۴۳۸. ۷ . بقره، آیه ۱۹۷. ۸ . عن محمّد بن عجلان قال: أصابتنی فاقه شدیده وإضاقه، ولا صدیق لمضیقٍ، ولزمنی دین ثقیل، وغریم یلحّ باقتضائه، فتوجّهت نحو دار الحسن بن زید وهو یومئذٍ أمیر المدینه لمعرفهٍ کانت بینی وبینه، وشعر بذلک من حالی محمّد بن عبد اللّه بن علی بن الحسین، وکانت بینی وبینه قدیم معرفه، فلقینی فی الطریق، فأخذ بیدی وقال لی: قد بلغنی ما أنت بسبیله، فمن تؤمّل لکشف ما نزل بک؟ قلت: الحسن بن زید، فقال: إذاً لا تُقضی حاجتک، ولا تُسعف بطلبتک، فعلیک بمن یقدر علی ذلک وهو أجود الأجودین، فالتمس ما تؤمّله

من قبله، فإنّى سمعت ابن عمّى جعفر بن محمّد يحدّث عن أبيه، عن جدّه، عن أبيه الحسين بن على، عن أبيه علىّ بن أبى طالب عليهم السلام، عن النبى صلى الله عليه و آله قال: أوحى اللّه عزّ وجلّ إلى بعض أنبيائه فى بعض وحيه إليه: وعزّتى وجلالى، لأقطعنّ أمل كلّ مؤمّلٍ غيرى بالإياس، ولأكسونّه ثوب المذلّه فى النار، ولأبعدنّه من فَرَجى وفضلى، أيؤمّل عبدى فى الشدائد غيرى والشدائد بيدى؟! أو يرجو سواى وأنا الغنىّ الجواد، بيدى مفاتيح الأبواب وهى مغلقه، وبابى مفتوح لمن دعانى؟! ألم يعلم أنّه ما أوهنته نائبه لم يملك كشفها عنه غيرى؟ فمالى أراه بأمله معرضاً عنّى؟ قد أعطيته بجودى وكرمى ما لم يسألنى، فأعرضَ عنّى ولم يسألنى، وسأل فى نائبته غيرى وأنا اللّه أبتدى بالعطيه قبل المسأله، أفأُسأل فلا أُجيب؟ كلّا، أو ليس الجود والكرم لى؟ أو ليس الدنيا والآخره بيدى؟ فلو أنّ أهل سبع سماواتٍ وأرضين سألونى جميعاً فأعطيت كلّ واحدٍ منهم مسألته، ما نقص ذلك من ملكى مثل جناح بعوضه، وكيف ينقص ملكٌ أنا قيّمه؟ فيا بؤساً لمن عصانى ولم يراقبنى. فقلت له: يا بن رسول اللّه، أعد علىَّ هذا الحديث. فأعاده ثلاثاً، فقلت: لا واللّه لا سألت أحداً بعد هذا حاجه. فما لبثت أن جاءنى اللّه برزقٍ وفضلٍ من عنده: الأمالى للطوسى ص ۵۸۴ ، عدّه الداعى ص ۱۲۳ ، بحار الأنوار ج ۹۳ ص ۳۰۳. ۹ . مائده، آيه ۱۱. ۱۰ . الإيمان له أركانٌ أربعه: التوكّل على اللّه، وتفويض الأمر إلى اللّه، والرضا بقضاء اللّه، والتسليم لأمر اللّه عزّ وجلّ: الكافى ج ۲ ص ۴۷. ۱۱ . وسألت الرضا عليه السلام عن حدّ التوكّل ما هو؟ قال عليه السلام: لا تخاف سواه:

الأمالی للصدوق ص ۳۱۱، عیون أخبار الرضا ج ۱ ص ۵۴، تحف العقول ص ۴۴۵، روضه الواعظین ص ۴۲۵، وراجع: فقه الرضا ص ۳۵۸؛ عن أبی بصیر عن أبی عبد اللّه علیه السلام قال: لیس شیء إلّا وله حدّ. قال: قلت: جُعلت فداک، فما حدّ التوکّل؟ قال: الیقین، قلت: فما حدّ الیقین؟ قال: ألّا تخاف مع اللّه شیئاً: الکافی ج ۲ ص ۵۷، مشکاه الأنوار ص ۴۵، الفصول المهمّه ج ۲ ص ۲۱۶، بحار الأنوار ج ۶۷ ص ۱۴۲، جامع السعادات ج ۱ ص ۱۲۵. ۱۲ . انعام آیه ۴۲. ۱۳ . ضرع الرجل ضراعهً: ضعف وذلّ فهو ضارع مفردات غریب القرآن ص ۲۹۵ «ضرع» ؛ أصل صحیح یدلّ علی لین فی الشیء، ومن ذلک ضرع الرجل ضراعهً إذا ذلّ، ورجل ضرع: ضعیف (معجم مقاییس اللغه ج ۳ ص ۳۹۵ «ضرع»)؛ ضرع یضرع: ذلّ وخضع فهو ضارع، وتضرّع إلی اللّه: ابتهل، قال الزمخشری: ضرع له وإلیه: استکان وخشع (القاموس المحیط ج ۱ ص ۲۸ «ضرع»)؛ ضرع له یضرع بفتحتین ضراعهً فهو ضارع: ذلّ وخضع، وضرع ضرعاً من باب تعب لغهً، والتضرّع: رفع الیدین والتضرّع بهما (مجمع البحرین ج ۳ ص ۱۸ «ضرع»)؛ إنّ الأصل فی هذه المادّه هو التذلّل مع طلب الحاجه، أیّ حاجه کانت، من رفع بلیّه ومغفره وکشف ضرٍّ (التحقیق فی کلمات القرآن ۷ ص ۲۸)؛ دعوت اللّه أدعوه دعاءً: ابتهلت إلیه بالسؤال، ورغبت فیما عنده من الخیر، ویقال: دعا أی استغاث (مجمع البحرین ج ۲ ص ۳۸ «دعو»)؛ دعو: أصل واحد، وهو أن تمیل الشیء إلیک بصوتٍ وکلام یکون منک، تقول: دعوت أدعو دعاءً (معجم مقاییس اللغه

ج ۲ ص ۲۷۹ «دعو»)؛ الدعاء بالضمّ ممدوداً : الرغبه إلى اللّه فيما عنده من الخير، والابتهال إليه بالسؤال تاج العروس ج ۱۹ ص ۴۰۵ «دعو» ؛ إنّ الأصل الواحد فى هذه المادّه هو طلب شىء لأن يتوجّه إليه أو يرغب إليه أو يسير إليه، ففى كلّ موردٍ بحسبه، وهذا المعنى قريب من الندب (التحقيق فى كلمات القرآن ۳ ص ۲۵). ۱۴ . واژه «دعاء» ۷ برابر واژه «تضرّع» در قرآن آمده است (واژه دعاء به تنهایی یا همراه با کلمه ای اضافه به آن ۲۱ بار و واژه تضرّع ۳ بار در قرآن تکرار شده است). شاید بتوان گفت از هر ۷ دعایی که انسان می کند فقط یکی از آنها با حالت تضرّع است. ۱۵ . عن على بن إبراهيم، عن أبيه ومحمّد بن يحيى، عن أحمد بن محمّد والحسين بن محمّد، عن عبدويه بن عامر جميعاً، عن أحمد بن محمّد بن أبى نصر، عن أبان بن عثمان، عن أبى بصير، أنّه سمع أبا جعفر وأبا عبد اللّه عليهماالسلام يذكران أنّه لمّا كان يوم التوريه قال جبرئيل لإبراهيم عليهماالسلام: تروّه من الماء، فسُمّيت التوريه. ثمّ أتى منىً فأباته بها، ثمّ غدا به إلى عرفات، فضرب خباه بنَمِرَه دون عرفه، فبنى مسجداً بأحجارٍ بيض، وكان يُعرفُ أثرُ مسجد إبراهيم حتّى أُدخل فى هذا المسجد الذى بنَمِرَه حيث يصلّى الإمام يوم عرفه، فصلّى بها الظهر والعصر، ثمّ عمد به إلى عرفات فقال: هذه عرفات فاعرف بها مناسكك، واعترف بذنبك، فسُمّى عرفات.

ثمّ أفاض إلى المزدلفه، فسُمّيت المزدلفه؛ لأنّه ازدلف إليها. ثمّ قام على المشعر الحرام، فأمره اللّه أن يذبح ابنه، وقد رأى فيه شمائله وخلائقه، وأنس

مـا كـان إليه، فلمّـا أصبح أفاض من المشعر إلى منىً، فقـال لأمّه: زورى البيتَ أنتِ وأحتبس الغلامَ. فقال: يا بنى، هات الحمار والسكّين حتّى أُقرّب القربـان. فقـال أبـان: فقلت لأبى بصـير: ما أراد بالحمار والسكّين؟ قال: أراد أن يـذبحه ثمّ يحمله فيجهّزه ويدفنه.

قـال: فجاء الغلام بالحمار والسكّين، فقال: يا أبتِ أين القربان؟ قال: ربّك يعلم أين هو، يا بنى أنت واللّه هو، إنّ اللّه قـد أمرنى بذبحك، فانظر ماذاترى؟ قال: «يَأَبَتِ افْعَلْ مَا تُؤْمَرُ سَتَجِدُنِى إِن شَآءَ اللَّهُ مِنَ الصَّبِرِينَ». قال: فلمّا عزم على الذبح قال: يا أبتِ خمّر وجهى وشدّ وثاقى، قال: يا بنى الوثاق مع الذبح! واللّه لا أجمعهما عليك اليوم.

قال أبو جعفر عليه السلام: فطرح له قُرطانَ الحمار، ثمّ أضجعه عليه وأخذ المُديّه فوضعها على حلقه. قال: فأقبل شيخ فقال: ما تريد من هذا الغلام؟ قال: أُريد أن أذبحه، فقال: سبحان اللّه! غلام لم يعصِ اللّه طرفه عين تذبحه؟! فقال: نعم، إنّ اللّه قد أمرنى بذبحه، فقال: بل ربّك نهاك عن ذبحه، وإنّما أمرك بهذا الشيطان فى منامك، قال: ويلك! الكلام الذى سمعت هو الذى بلغ بى ما ترى، لا واللّه لا أُكلّمك. ثمّ عزم على الذبح، فقال الشيخ: يا إبراهيم، إنّك إمامٌ يُقتدى بك، فإن ذبحت ولدك ذبح الناسُ أولادهم، فمهلاً، فأبى أن يكلّمه.

قال أبو بصير: سمعت أبا جعفر عليه السلام يقول: فأضجعه عند الجمره الوسطى وأخذ المُديَه فوضعها على حلقه، ثمّ رفع رأسه إلى السماء، ثمّ انتحى عليه، فقلبها جبرئيل عن حلقه، فنظر إبراهيم فإذا هى مقلوبه فقلبها إبراهيم على خدّها، وقلبها جبرئيل على قفاها، ففعل ذلك مراراً، ثمّ نودى من ميسره مسجد الخيف: يا إبراهيم، قد صدقت الرؤيا. واجترّ الغلام من

تحته، وتناول جبرئیل الکبش من قُلّه ثَبیرٍ فوضعه تحته: الکافی ج ۴ ص ۲۰۸، جامع أحادیث الشیعه ج ۱۰ ص ۳۴۹، التفسیر الصافی ج ۶ ص ۱۹۵، تفسیر نور الثقلین ج ۴ ص ۴۲۶، وراجع تاریخ الیعقوبی ج ۱ ص ۲۷. ۱۶ . صافات، آیه ۱۰۲. ۱۷ . «قال: یا بنی» تصغیر ابن، صغّره اللشفقه: التفسیر الصافی ج ۳ ص ۵، تفسیر البیضاوی ج ۳ ص ۲۷۴؛ هو تصغیر لطف ومرحمه: إمتاع الأسماع ج ۳ ص ۱۵۲؛ «بنی» تصغیر ابن، وهو تصغیر لطف ومرحمه: تحفه الأحوذی ج ۷ ص ۳۷۰؛ «قال یا بنی» صغّره للشفقه، ویسمّی النحاه مثل هذا تصغیر التحبیب: تفسیر الآلوسی ج ۱۲ ص ۱۸؛ خاطبه اوه بقوله: «یا بنی» تصغیر التحبیب والتقریب والشفقه: تفسیر البحر المحیط ج ۵ ص ۲۸۱. ۱۸ . واژه «بُنیّ» در قرآن ۶ بار تکرار شده است، در حالی که واژه «ابنی» فقط یک بار در قرآن آمده است که آن هم در جریان حضرت نوح است، در آنجا نوح می گوید: خدایا! پسر من از خاندان من است. به بیان دیگر در قرآن هیچ گاه وقتی پدری پسرش را صدا می زند از واژه «ابنی» استفاده نشده است. ما باید در محبّت و عشق به فرزندان خود بیشتر توجّه کنیم و وقتی آنها را صدا می زنیم در نوع صدا و سخن ما، عشق و محبّت و صمیمیّت موج بزند. ۱۹ . طلاق، آیه ۲. ۲۰ . وأمّا قوله عزّ وجلّ: «یَرْزُقْهُ مِنْ حَیْثُ لَا یَحْتَسِبُ» فجائز أن یکون معناه من حیث لا یقدره ولا یظنّه کائناً، مِن حَسِبتُ أحسِبُ: أی ظننت، وجائز أن یکون مأخوذاً من حَسَبتُ أحسُبُ، أراد

من حيث لم يحسبه لنفسه رزقاً ولا عدّه فى حسابه لسان العرب ج ۱ ص ۳۱۴ «حسب» ؛ لا ـ يحتسب: أى من حيث لا ـ يظنّ، من حَسِبْتُ، أو لم يكن فى حسابه من حَسَبُ (مجمع البحرين ج ۱ ص ۵۰۳ «حسب»)؛ «يَرْزُقْهُ مِنْ حَيْثُ لاَ ـ يَحْتَسِبُ» أى من جهةٍ لا تخطر بباله: تفسير ابن كثير ج ۴ ص ۴۰۵؛ «يَرْزُقْهُ مِنْ حَيْثُ لَا يَحْتَسِبُ»: لا يخطر بباله: تفسير الجلالين ص ۷۴۹؛ «يَرْزُقْهُ مِنْ حَيْثُ لَا يَحْتَسِبُ»: من حيث لا يأمل ولا يرجو: الـدرّ المنثور ج ۶ ص ۲۳۲؛ «مِنْ حَيْثُ لاَ ـ يَحْتَسِبُ»: أى من وجهٍ لا يخطر بباله ولا يكون فى حسابه: فتح القـدير ج ۵ ص ۲۴۱؛ «لاَ ـ يَحْتَسِبُ»: يعنى من حيث لا ـ يأمـل ولا ـ يرجو، فرزقه اللّه تعالى من حيث لا يأمل ولا يرجو: تفسير مقاتل بن سليمان ج ۳ ص ۳۷۱؛ «لاَ ـ يَحْتَسِبُ»: من حيث لا ـ يرجو ولا ـ يأمل: جامع البيـان ج ۲۸ ص ۱۷۷، تفسير الثعلبى ج ۹ ص ۲۳۶، تفسـير السمعانى ج ۵ ص ۴۶۱؛ «لاَ ـ يَحْتَسِبُ» أى: من حيث لا ـ يأمل ولا يرجو: زاد المسير ج ۸ ص ۴۱، تفسير القرطبى ج ۱۸ ص ۱۶۰؛ «مِنْ حَيْثُ لاَ ـ يَحْتَسِبُ» أى: من حيث لا ـ يتوقّعه ولا ـ يظنّه: التبيـان ج ۱۰ ص ۳۳؛ «مِنْ حَيْثُ لَا يَحْتَسِبُ» أى: لا يحسب، يقال: احتسب الأجر عند اللّه، واحتسب أى حسب: تفسير غريب القرآن ص ۹۵. ۲۱ . اعراف، آيه ۲۰۰. ۲۲ . عوذ: أصـل صـحيح يـدلّ على معنىً واحـد، وهو الالتجاء إلى الشـىء، ثمّ يحمل عليه كلّ شـىء لصق بشـىءٍ أو لازمه، قال الخليل: تقول: أعوذ باللّه جلّ ثناؤه، أى ألجأ إليه تبارك

وتعالى معجم مقاييس اللغه ج ۴ ص ۱۸۳ «عوذ» ؛ عاذ به يعوذ عوذاً وعياذاً ومعاذاً: لاذ فيه ولجأ إليه واعتصم، ومعاذ اللّه: أى عياذاً باللّه (لسان العرب ج ۳ ص ۴۹۸ «عوذ»)؛ عذت بفلان واستعذت به أى: لجأت إليه واعتصمت به (مجمع البحرين ج ۳ ص ۲۷۵ «عوذ»)؛ العوذ الالتجاء كالعياذ بالكسر، والمعاذ والمعاذه والتعوّذ والاستعاذه، عاذ به يعوذ: لاذ به ولجأ واعتصم: (تاج العروس ج ۵ ص ۳۸۰ «عوذ»)؛ إنّ الأصل الواحد فى المادّه هو الالتجاء إلى شىءٍ واعتصام من شرّ مواجهته، ويلاحظ فى الالتجاء إلى شىء ليحفظ نفسه (التحقيق فى كلمات القرآن ج ۸ ص ۲۵۸).

لجأ إلى الشىء والمكان يلجا لجأً ولجوءاً وملجأً، ولجى لجّاً والتجاءً، وألجأت أمرى إلى اللّه: أسندت (لسان العرب ج ۱ ص ۱۵۲ «لجأ»)؛ ألجاء إلى اللّه أمره: أسنده (مختار الصحاح ص ۳۰۴ «لجأ»)؛ ألجأه إلى كذا: اضطرّه إليه وأحوجه، وألجأ أمره إلى اللّه: أسنده (تاج العروس ج ۱ ص ۲۴۴ «لجأ»)؛ إنّ الأصل الواحد فى المادّه هو اعتصام بشىء ليحفظ نفسه، فالنظر فى اللجاء إلى مجرّد اعتصامك، وفى العوذ إلى الاعتصام من أمرٍ (التحقيق فى كلمات القرآن ج ۱۰ ص ۱۶۵). ۲۳ . واژه استعذ در قرآن ۱۱ بار تكرار شده است و واژه التجأ از ريشه لجأ است و اين كلمه ملجأ كه از اين ريشه است، ۳ بار تكرار شده است. شايد بتوان گفت: توجّه قرآن به خطرى كه انسان را تهديد مى كند بيش از ۳ برابر مفهوم پناه گاه است. ۲۴ . هود، آيه ۲۱. ۲۵ . الخسر: النقصان، والخسران كذلك، والفعل خسر يخسر خسراناً، والخاسر: الذى

وضع فی تجارته کتاب العین ج ۴ ص ۱۹۵ «خسر» ؛ خسرت الشیء بالفتح وأخسرته: نقصته (الصحاح ج ۲ ص ۶۴۵ «خسر»)؛ خسر: أصل واحد یدلّ علی النقص، ویقال: خسرت المیزان وأخسرته إذا نقصه (معجم مقاییس اللغه ج ۲ ص ۱۸۲ «خسر»)؛ خسر الشیء نقصه (مختار الصحاح ص ۹۹ «خسر»)؛ خسرت الشیء وأخسره: نقصه (لسان العرب ج ۴ ص ۲۳۸ «خسر»)؛ إنّ الأصل الواحد فی هذه المادّه هو ما یقابل الربح أی المواضعه فی مقابل المرابحه (التحقیق فی کلمات القرآن ج ۳ ص ۵۲).

ضرر: الضرّ خلاف النفع، وقد ضرّه وضارّه بمعنیً، والاسم الضرر (الصحاح ج ۲ ص ۷۱۹ «ضرر»)؛ الضرّ ضدّ النفع، ویقال: ضرّه یضرّه ضرّاً (معجم مقاییس اللغه ج ۳ ص ۳۶۰ «ضرر»)؛ الضرّ ضدّ النفع، ضرّه یضرّه ضرّاً وضراراً، وأضرّ به یضرّ إضراراً (النهایه فی غریب الحدیث ج ۳ ص ۸۱ «ضرر»)؛ الضَّرّ والضُّرّ لغتان ضدّ النفع، والضَّرّ المصدر، والضُّر الاسم، وقیل: هما لغتان کالشهد والشهد، فإذا جمعت بین الضرّ والنفع فتحت الضادّ، وإذا أفردت الضرّ ضممت الضادّ إذا لم تجعله مصدراً (لسان العرب ج ۴ ص ۴۸۲ «ضرر»، وراجع تاج العروس ج ۷ ص ۱۲۲«ضرر»)؛ الفرق بین الوضیعه والخسران أنّ الوضیعه ذهاب رأس المال، ولا یقال لمن ذهب رأس ماله کلّه: قد وضع، والشاهد أنّه من الوضع خلاف الرفع، والشیء إذا وضع لم یذهب، وإنّما قیل: «وضع الرجل» علی الاختصار، والمعنی أنّ التجاره وضعت من رأس ماله، وإذا نقد ماله وضع؛ لأنّ الوضع ضدّ الرفع، والخسران ذهاب رأس ماله کلّه، ثمّ کسر حتّی سُمّی ذهاب بعض رأس المال خسراناً (الفروق اللغویه ص

۵۷۴). ۲۶ . کلمه «ضَـرَر» که مصدر ریشه «ض ر ر» می باشد و در قرآن یک بار تکرار شده است و کلمه خسـران مصدر ریشه «خ س ر» می باشد و در قرآن ۳ بار تکرار شده است. شاید بتوان نتیجه گرفت که تأکید قرآن به مفهوم خسران سه برابر مفهوم ضرر کردن است. ۲۷ . فوافی فی مکّه مع الرسول صلی الله علیه و آله، ثمّ توجّه علیّ علیه السلام یوماً نحو الکعبه یصلّی، فلمّا رکع أتـاه سائـل فتصـدّق بحلقه خـاتمه، فـأنزل اللّه تعالی: «إِنَّمَا وَلِیُّکُمُ اللَّهُ وَرَسُولُهُ و وَالَّذِینَ ءَامَنُواْ الَّذِینَ یُقِیمُونَ الصَّلَوةَ وَیُؤْتُونَ الزَّکَوةَ وَهُمْ رَ کِعُونَ»، فکبّر رسول اللّه وقرأه علینـا، ثمّ قـال: قوموا نطلب هـذه الصـفه التی وصف اللّه بهـا. فلمّـا دخل رسول اللّه المسـجد اسـتقبله سائل، فقال: من أین جئت؟ فقال: من عنـد هـذا المصـلّی، تصدّق علیّ بهذه الحلقه وهو راکع. فکبّر رسول اللّه صلی الله علیه و آله، ومضـی نحو علیّ فقال: یا علیّ، ما أحـدثت الیوم من خیر؟ فأخبره بما کان منه إلی السائل، فکبّر ثالثهً: إقبال الأعمال ج ۲ ص ۲۴۱، بحار الأنوار ج ۳۷ ص ۱۲۸. ۲۸ . مائده، آیه ۵۵. ۲۹ . حاج شیخ عباس قمی، مرد تقوا و فضیلت ص ۲۸، نقل با تصرف و تغییر. تالیف علی دوانی، چاپ اول، تهران، دار الکتب اسلامیه، ۱۳۵۴ ش. ۳۰ . نحل، آیه ۹۶. ۳۱ . «إِنَّ فِرْعَوْنَ عَلاَـ فِی الْأَرْضِ»: قصـص، آیه ۴. ۳۲ . الرفع: خلاـف الوضع، یقـال: رفعته فارتفع الصـحاح ج ۳ ص ۱۲۲۱ «رفع» ؛ رفعه کمنعه یرفعه رفعاً: ضدّ وضعه، ومنه حدیث الدعاء: «اللّهمّ ارفعنی ولا تضعنی» (تاج العروس ج ۱۱ ص ۱۶۸ «رفع»)؛ (رفع): أصل واحد یدلّ

على خلاف الوضع، تقول: رفعت الشىء رفعاً، وهو خلاف الخفض (معجم مقاييس اللغه ج ۲ ص ۴۲۳ «رفع»). ۳۳ . سيماى فرزانگان ص ۱۰۹، نقل با تصرف و تغيير (تاليف رضا مختارى، مركز انتشارات دفتر تبليغات اسلامى حوزه علميه قم، چاپ ششم، ۱۳۷۲ ش). ۳۴ . هود، آيه ۱۱۳. ۳۵ . ركن إلى الدنيا: مال إليها واطمأنّ كتاب العين ج ۵ ص ۳۵۴ «ركن» ؛ ركن إليه يركن بالضمّ، وحكى أبو زيد: ركن إليه بالكسر يركن ركوناً فيهما أى: مال إليه وسكن (الصحاح ج ۵ ص ۲۱۲۶ «ركن»)؛ ركن يركن ركوناً: إذا مال إلى الشىء واطمأنّ إليه (لسان العرب ج ۱۳ ص ۱۸۵ «ركن»)؛ (ركن): أصل واحد يدلّ على قوّه، فركن الشىء جانبه الأضوى، وركنت إليه أى ملت، وهو من الباب؛ لأنّه سكن إليه وثبت عنده (معجم مقاييس اللغه ج ۲ ص ۴۳۱ «ركن»)؛ إنّ الأصل الواحد فى هذه المادّه هو الركون؛ هو الميل إلى شىء مع السكون إليه (التحقيق فى كلمات القرآن ج ۳ ص ۱۹۴).

ميل: كلمه صحيحه تدلّ على انحراف الشىء إلى جانبٍ منه، مال يميل ميلاً (معجم مقاييس اللغه ج ۵ ص ۲۹۰ «ميل»)؛ مال إليه يميل ميلاً: عدل وأقبل عليه (تاج العروس ج ۱۵ ص ۷۰۶ «ميل»)؛ إنّ الأصل الواحد فى المادّه انحراف عن شىء أو إلى شىء، حقّ أو باطل، فهو معنى مطلق الانحراف (التحقيق فى كلمات القرآن ج ۱۱ ص ۲۲۸). ۳۶ . سيماى فرزانگان ص ۲۲۳، نقل با تصرف و تغيير. (تاليف رضا مختارى، مركز انتشارات دفتر تبليغات اسلامى حوزه علميه قم، چاپ ششم، ۱۳۷۲ ش). ۳۷ . فرقان، آيه

۳۸ .۷۴. وهب اللّه لک الشـیء یهب هبةً، وتواهبه الناس بینهمکتاب العین ج ۴ ص ۹۷ «وهب» ؛ وهب کلمات لا ینقاس بعضها علی بعض، تقول: وهبت الشـیء أهبه هبةً موهباً، واتّهبت الهبه: قبلتهـا (معجم مقـاییس اللغه ج ۶ ص ۱۴۷ «وهـب»)؛ وهب: فی أسـماء اللّه تعـالی: الوهّاب، الهبه: العطیه الخالیه عن الأعواض والأغراض (لسان العرب ج ۱ ص ۸۰۳ «وهب» ، النهایه فی غریب الحدیث ج ۵ ص ۲۳۱ «» ، تاج العروس ج ۲ ص ۴۷۸ «وهب»)؛ إنّ الأصل الواحد فی هذه المادّه هو عطاء من دون نظر وتوجّه إلی ما یقابله من العوض (التحقیق فی کلمات القرآن ج ۱۳ ص ۲۱۰).

العطاء: اسم لما یُعطی، وإذا سـمّیت الشیء بالعطاء من الذهب والفضّه قلت: أعطیته، وأعطیات: جمع الجمع، والعطو: التناول بالید کتـاب العین ج ۲ ص ۲۰۸ «عطو» ؛ العطو: التنـاول، یقـال: عطا الشـیء وإلیه عطواً: تناوله (تاج العروس ج ۱۹ ص ۶۸۳ «عطو»)؛ عطو: أصل واحـد صـحیح یدلّ علی أخذ ومناوله: معجم مقاییس اللغه (ج ۴ ص ۳۵۳ «عطو»)؛ إنّ الأصل الواحـد فی المادّه هو إیتاء شـیء لشیء بمقتضی ما فی النفس: (التحقیق فی کلمات القرآن ج ۸ ص ۱۷۲). ۳۹ . واژه «وهب» و مشـتقات آن در قرآن ۲۵ بار تکرار شده است در حالی که واژه «عطا» و مشتقات آن ۹ بار آمده است. یعنی تأکید قرآن بر مفهوم وهب نزدیک به ۳ برابر مفهوم عطـا است. ۴۰ . وقـال له نصـرانی: أنت بقرٌ! قـال: أنـا بـاقر، قـال: أنت ابن الطبّاخه، قال: ذلک حرفتها، قال: أنت ابن السوداء الزنجیّه البذیّه، قال: إن کنتَ صدقت غفر اللّه

لها، وإن كنت كـذبت غفر اللّه لك. فأسـلم النصـرانى: مناقب آل أبى طالب ج ٣ ص ٣٣٧، بحار الأنوار ج ۴۶ ص ٢٨٩، أعيان الشيعه ج ١ ص ۶۵٣. ۴١ . آل عمران، آيه ١٣۴. ۴٢ . الغضب: نقيض الرضا لسان العرب ج ١ ص ۶۴٨ «غضب» ؛ غضب: أصل صحيح يدلّ على شدّه وقوّه، يقال: إنّ الغضـبه: الصـخره الصلبه، قالوا: منه اشتقّ الغضب؛ لأنّه اشتداد السُّخط (معجم مقاييس اللغه ج ۴ ص ۴٢٨ «غضب»)؛ غضب عليه غضباً ومغضبهً، وأغضبته أنا فتغضّب، ورجل غضبان، وأمره غضبى (الصحاح ج ١ ص ١٩۴ «غضب»)؛ إنّ الأصل الواحد فى المادّه هو تشدّد فى قبال شىءٍ آخر... والغضب وهو تحرّك فى النفس إلى حدّه وشدّه فى قبال شىءٍ آخر، ويقابله الحلم والتعقّل والسكون (التحقيق فى كلمات القرآن ج ٧ ص ٢٣٢).

الغيظ: أشدّ غضب، وهو الحراره التى يجدها الإنسان من فوران دم قلبه (مفردات غريب القرآن ص ٣۶٧ «غيظ»)؛ (غيظ): أصيل، فيه كلمه واحـده، يـدلّ على كرب يلحق الإنسـان من غيره (معجم مقـاييس اللغه ج ۴ ص ۴٠۵ «غيـظ»)؛ الغيظ: الغضب المحيط بالكبـد (مجمع البحرين ج ٣ ص ٣۴٨ «غيـظ»)؛ الغيـظ: غضب كـامن للعـاجز، يقال: غاظه فهو مغيظ (الصـحاح ج ٣ ص ١١٧۶ «غيـظ»)؛ قيل: الغيظ غضب كامن للعاجز، وقيل: هو أشـدّ من الغضب، وقيل: هو سورته وأوّله (لسان العرب ج ٧ ص ۴۵٠ «غيظ»)؛ إنّ الأصل الواحـد فى المادّه هو الغضب الشديـد الكامن فى القلب، وبهـذين القيـدين يمتاز عن الغضب، فإنّ الغضب أعمّ من أن يكون شديداً أو معتدلاً أو خفيفاً، وكامناً وظاهراً (التحقيق فى كلمات القرآن ج ٧ ص ٢٩٩). ۴٣

. حدیـد، آیه ۲۳. ۴۴ . الفرح: نقیض الحزن، وقـال ثعلـب: هـو أن یجـد فی قلبه خفّه لسـان العرب ج ۲ ص ۵۴۱ «فرح» ؛ الفرح محرّكه : السرور (تاج العروس ج ۴ ص ۱۵۱ «فرح»)؛ الفرح: انشراح الصدر بلذّه عاجله، وأكثر ما يكون ذلک فی اللذّات البدنیه (مفردات غريب القرآن ص ۳۷۵ «فرح»)؛ (فرح) أصلان، يدلّ أحدهما على خلاف الحزن، والآخر الإثقال، فالأوّل الفرح، يقال: فرح يفرح فرحاً فهو فرِح (معجم مقـاییس اللغه ج ۴ ص ۴۹۹ «فرح»)؛ إنّ الأصـل الواحـد فی المادّه هو ما يقابل الغمّ، وقلنا: إنّ الغمّ هو التغطیه، فيكون الفرح عباره عن انبساط مطلق فی الباطن یوجب رفع الانكدار (التحقيق فی كلمات القرآن ج ۹ ص ۴۸).

الطرب: الشـوق، والطرب ذهـاب الحزن وحلـول الفرح، وطرب يطرب طربـاً فهـو طرب، وطرب فی غنـائه تطريباً إذا رجع صوته (كتـاب العين ج ۷ ص ۴۲۰ «طرب»)؛ الطرب: خفّه تصـیب الإنسان لشـدّه حزن أو سـرور، وقد طرب يطرب (الصـحاح ج ۱ ص ۱۷۲ «طرب»)؛ قیـل: حلول الفرح وذهـاب الحزن (لسان العرب ج ۱ ص ۵۵۷ «طرب»)؛ الطرب بالتحریـک: خفّه تعتری الإنسان لشـدّه حزن أو سـرور، والعامّه تخصّه بالسـرور، ويقال: طرب طرباً من باب تعب، فهو طرب أی مسـرور (مجمع البحرين ج ۳ ص ۴۰ «طرب»). ۴۵ . یوسـف آیه ۳۱. ۴۶ . ثمّ قـام مسـلم بن عوسـجه الأسـدی وقـال : يا بن بنت رسول اللّه! نحن علیک هكـذا، وننصـرف وقـد أحاط بک الأعـداء؟! لا واللّه لا يرانی اللّه أفعل ذلک أبـدا حتّی أكسـر فی صدورهم رمحی...: الفتوح ج ۵ ص ۹۴، مقتل الحسين علیه السلام للخوارزمی ج

۱ ص ۲۴۶. ۴۷ . قال زهیر بن القین : واللّه لوددتُ أنّی قُتِلت ثمّ نُشِرت ثمّ قُتِلت، حتّی أَقتل کذا ألف قتله ...: الکامل فی التاریخ ج ۲ ص ۵۵۹، البدایه والنهایه ج ۸ ص ۱۷۶، الإرشاد ج ۲ ص ۹۱ . ۴۸ . جامع النورین فی أحوال الإنسان، مجالس واعظ سبزواری، ص ۳۱۷. ۴۹ . احزاب، آیه ۷۱. ۵۰ . الفوز: النجاه والظفر بالخیر الصحاح ج ۳ ص ۸۹۰ «فوز» ؛ فوز: کلمتان متضادّتان، فالأُولی النجاه، والأُخری الهلکه، فالأُولی قولهم: فاز یفوز إذا نجا، وهو فائز، وفاز بالأمر إذا ذهب به وخلص (معجم مقاییس اللغه ج ۴ ص ۴۵۸ «فوز»)؛ الفوز: النجاه، والظفر بالأُمنیه والخیر، فاز به فوزاً ومفازاً ومفازهً (لسان العرب ج ۵ ص ۳۹۲ «فوز»)؛ فاز یفوز فوزاً: إذا ظفر ونجا، والفائز بالشیء: الظافر به، ومنه الفائزون مجمع البحرین ج ۳ ص ۴۳۷ «فوز» ؛ الفوز: النجاه من الشرّ والظفر بالخیر والأُمنیه، یقال: فاز بالخیر وفاز من العذاب (تاج العروس ج ۸ ص ۱۲۴ «فوز»)؛ إنّ الأصل الواحد فی المادّه هو الوصول إلی الخیر والنعمه (التحقیق فی کلمات القرآن ج ۹ ص ۱۵۵).

الفلاح: الفوز والنجاه والبقاء (الصحاح ج ۱ ص ۳۹۲ «فلح»)؛ (فلح): أصلان صحیحان: أحدهما یدلّ علی شقٍّ والآخر علی فوزٍ وبقاء (معجم مقاییس اللغه ج ۴ ص ۴۴۹ «فلح»)؛ الفلاح: الفوز بما بغتبط به، وفیه صلاح الحال، وأفلح الرجل: ظفر (لسان العرب ج ۲ ص ۵۴۷ «فلح»)؛ فلح: الفلاح والبقاء والنجاه، وهو اسم والمصدر الإفلاح (مختار الصحاح ص ۲۶۴ «فلح»)؛ أفلح الرجل: فاز وظفر (مجمع البحرین ج ۳ ص ۴۲۶ «فلح»)؛

الفلـح محرّكه والفلاح: الفوز بما يغتبط به، وفيه صـلاح الحال والنجاه والبقاء فى النعيم والخير (تاج العروس ج ۴ ص ۱۵۸ «فلح»)؛ إنّ الأصل الواحد فى المادّه هو النجاه من الشـرور وإدراک الخير والصـلاح، والفوز مرتبه بعد الفلاح، وهو الوصول إلى الخير والنعمه (التحقيـق فى كلمـات القرآن ج ۹ ص ۱۳۳). ۵۱ . در قرآن تكرار واژه «فـاز» به انـدازه نصف تكرار واژه «افلـح» است. واژه «فاز» ۲ بار و واژه «افلح» ۴ بار تكرار شـده است. شايد بتوان گفت فقط نيمى از انسان ها دقّت مى كنند و مى بينند كه در همين دنيا پاداش خود را گرفته انـد. و نيمى ديگر منتظر هسـتند تا روز قيامت پاداش بگيرنـد؛ امّا اگر همه آنها دقّت مى كردند مى توانسـتند پاداشـى را كه الآـن در آن هسـتند درک كننـد. در واقع كسانى به مقام فوز مى رسـند كه اهل معرفت و شـناخت باشـند و با حقيقت آشـنا شده باشند. ۵۲ . مراجعه كنيـد به مصـادر مختلفى كه حكـايت مجلس رسول خـدا را بـا عنوان «حلقه رسول اللّه» بيـان كرده انـد: منـاقب آل أبى طالب ج ۳ ص ۲۱۲، مجمع الزوائـد ج ۶ ص ۱۶۷، المعجم الأوسـط ج ۶ ص ۳۴۳، تاريخ مدينه دمشق ج ۲۶ ص ۳۴۴ و ج ۲۹ ص ۳۱ و ج ۳۰ ص ۱۳۰، البدايه والنهايه ج ۴ ص ۳۴۲، السيره النبويه لابن هشام ج ۳ ص ۵۶۶. ۵۳ . وقـدم على رسول اللّه صـلى الله عليه و آله عـدى بن حاتم الطائى فى قومه من طيئ، وكان نصـرانياً، فمضـى به رسول اللّه صـلى الله عليه و آله وأدخله إلى بيته، وتنـاول وسـاده من أدَمٍ حشوهـا ليف، فطرحهـا وقـال له: اجلس، فقـال: بل أنت فاجلس عليها

یـا رسول اللّه. فجلس رسول اللّه علی الأرض وأجلسه علی الوساده...: الـدرر لابن عبـد البرّ ص ۲۵۶؛ وفد عدی علی النبی صلی الله علیه و آله فی وسط سـنه سـبع، فأکرمه واحترمه: سیر أعلام النبلاء ج ۳ ص ۱۶۳. ۵۴ . حجر، آیه ۸۸. ۵۵ . خفض: ضدّ الرفع (النهایه فی غریب الحـدیث ج ۲ ص ۵۳ «خفض»)؛ الخفض ضـدّ الرفع، خفضه یخفضه خفضـاً فانخفض (لسان العرب ج ۷ ص ۱۴۵ «خفض»)؛ الخفض ضـدّ الرفع، والخفض الـدعّه والسـیر اللیّن، «وَ اخْفِضْ لَهُمَـا جَنَـاحَ الـذُّلِّ»: فهو حثّ علی تلیین الجـانب والانقیـاد، کـأنّه ضـدّ قـوله: «أَلاَّـ تَعْلُوا عَلَیَّ» (مفردات غریب القرآن ص ۱۵۲ «خفض»)؛ الخفض السـیر اللیّن، ضـدّ الرفـع (تـاج العروس ج ۱۰ ص ۴۷ «خفض»)؛ إنّ الأصـل الواحـد فی هـذه المـادّه هو التواضع مقارناً بالعطوفه والرحمه (التحقیق فی کلمات القرآن ج ۳ ص ۸۹).

(خضع) أصـلان، أحـدهما تطامن فی الشـیء، والآخر جنس من الصوت، فالأوّل الخضوع، قال الخلیل: خضع خضوعاً، وهو الذلّ والاستخذاء، واختضع فلان: أی تذلّل وتقاصر، ورجل أخضع وامرأه خضعاء؛ وهما الراضیان بالذلّ (معجم مقاییس اللغه ج ۲ ص ۱۸۹ «خضع»)؛ خضع للّه عزّ وجـلّ کمنع یخضع خضوعـاً: ذلّ وتطامن وتواضع (تاج العروس ج ۱۱ ص ۹۶ «خضع»)؛ الخضوع: التواضـع والتطـامن، خضع یخضع خضـعاً، وخضوعـاً واختضع: ذلّ (لسـان العرب ج ۸ ص ۷۲ «خضـع»)؛ خضع کمنع خضوعـاً: تطـامن وتواضع (القـاموس المحیط ج ۳ ص ۱۸ «خضع»)؛ إنّ الأصـل الواحـد فی هـذه المـادّه هو التواضع مقارناً حاله التسـلیم (التحقیق فی کلمات القرآن ج ۳ ص ۷۴). ۵۶ . در قرآن واژه «خضع» و مشتقات آن ۲ بار تکرار

شده است و واژه «خفض» با مشتقات آن ۴ بار آمـده است. شاید بتوان گفت قرآن به تواضع و فروتنی بزرگ تر به کوچک تر دو برابر تأکید می کند. در جامعه اسلامی اگر این نکته مورد توجّه قرار گیرد و هر کس به مقام بالاتر می رسد تواضعش بیشتر شود زمینه رشد و کمال همه استعدادها فراهم می شود. ۵۷ . عن محمّد بن علیّ الصوفیّ قال: استأذن إبراهیم الجمّال رضی اللّه عنه علی أبی الحسن علیٍّ بن یقطین الوزیر فحجبه، فحجّ علیّ بن یقطین فی تلک السنه، فاستأذن بالمدینه علی مولانا موسی بن جعفر فحجبه، فرآه ثانی یومه فقال علی بن یقطین: یا سیّدی، ما ذنبی؟ فقال: حجبتک لأنّک حجبت أخاک إبراهیم الجمّال، وقد أبی اللّه أن یشکر سعیک أو یغفر لک إبراهیم الجمّال، فقلت: سیّدی ومولای، مَن لی بإبراهیم الجمّال فی هذا الوقت وأنا بالمدینه وهو بالکوفه؟ فقال: إذا کان اللّیل فامضِ إلی البقیع وحدک من غیر أن یعلم بک أحدٌ من أصحابک وغلمانک، وارکب نجیباً هناک مسرجاً.

قال: فوافی البقیع ورکب النجیب، ولم یلبث أن أناخه علی باب إبراهیم الجمّال بالکوفه، فقرع الباب وقال: أنا علیّ بن یقطین، فقال إبراهیم الجمّال من داخل الدار: وما یعمل علی بن یقطین الوزیر ببابی؟ فقال علی بن یقطین: یا هذا، إنّ أمری عظیم. وآلی علیه أن یأذن له، فلمّا دخل قال: یا إبراهیم، إنّ المولی علیه السلام أبی أن یقبلنی أو تغفر لی، فقال: یغفر اللّه لک. فآلی علی بن یقطین علی إبراهیم الجمّال أن یطأ خدّه، فامتنع إبراهیم من ذلک، فآلی علیه ثانیاً ففعل، فلم یزل إبراهیم یطأ خدّه وعلیّ بن یقطین یقول: اللّهمّ اشهد. ثمّ انصرف ورکب النجیب وأناخه

من ليلته بباب المولى موسى بن جعفر عليه السلام بالمدينه، فأذن له ودخل عليه فقبّله: عيون المعجزات ص ۹۰، الثاقب فى المناقب ص ۴۵۸، مدينه المعاجز ج ۶ ص ۳۴۳، أعيان الشيعه ج ۲ ص ۲۵۱. ۵۸. توبه، آيه ۱۰۵، منظور از «مؤنان» در اين آيه، امامان معصوم عليهم السلام مى باشد: تفسيرالقمى ج ۱ ص ۳۰۴. ۵۹ . «زير نور ماه»، يک فيلم سينمايى ايرانى ساخته رضا مير كريمى و به تهيه كنندگى منوچهر احمدى در سال ۱۳۷۹ است. ۶۰ . نظر: أصل صحيح يرجع فروعه إلى معنىً واحد، وهو تأمّل الشىء ومعاينته، ثمّ يُستعار ويتّسع فيه، فيقال: نظرت إلى الشىء أنظر إليه إذا عاينته معجم مقاييس اللغه ج ۵ ص ۴۴۳ «نظر» ؛ النظر: تأمّل الشىء بالعين (الصحاح ج ۲ ص ۸۳۰ «نظر» ، لسان العرب ج ۵ ص ۲۱۵ «نظر»)؛ مختار الصحاح ص ۳۴۱ «نظر»)؛ إنّ الأصل الواحد فى هذه المادّه هو روه فى تعمّق وتحقيق فى موضوعٍ مادّى ومعنوى ببصرٍ وببصيره (التحقيق فى كلمات القرآن ج ۱۲ ص ۱۶۶).

رأى: أصل يدلّ على نظر وإبصار العين بعين أو بصيره، فالرأى ما يراه الإنسان فى الأمر (معجم مقاييس اللغه ج ۲ ص ۴۷۲ «رأى»)؛ والروه إدراك المرئى، وذلك أضرب بحسب قوى النفس، والأوّل بالحاسّه وما يجرى مجراها، والثانى بالوهم والتخيّل... (مفردات غريب القرآن ص ۲۰۸ «رأى» ، تاج العروس ج ۱۹ ص ۴۳۴ «رأى»)؛ إنّ الأصل الواحد فى هذه المادّه هو النظر المطلق بأىّ وسيله كان، بالعين الباصره أو بقلبٍ بصير: (التحقيق فى كلمات القرآن ۴ ص ۱۴).

الفرق بين النظر والروه: إنّ النظر طلب الهدى، والشاهد قولهم: نظرت فلم أرَ شيئاً، وقال على

بن عیسی: النظر طلب ظهور الشیء، والناظر الطالب لظهور الشیء، واللّه ناظر لعباده بظهور رحمته إیّاهم (الفروق اللغویه ص ۵۴۳ «نظر»). ۶۱ .در این آیه، واژه «سَیَرَی» آمده است که این واژه در اصل از واژه «رأی» گرفته شده است. ۶۲ . علیُّ بن أبی حمزه قـال: کـان لی صـدیقٌ من کتّاب بنی أُمیّه، فقـال لی: اسـتأذن لی علی أبی عبـد اللّه علیه السـلام، فاسـتأذنت له، فلمّـا دخل سـلّم وجلس، ثمّ قـال: جُعلت فـداک، إنّی کنت فی دیوان هؤلاء القوم، فأصـبت من دنیـاهم مالاًـ کثیراً، وأغمضت فی مطالبه، فقال أبو عبد اللّه علیه السـلام: لولا أنّ بنی أُمیّه وجدوا مَن یکتب لهم ویجبی لهم الفیء ویقاتل عنهم ویشـهد جماعتهم، لما سلبونا حقّنا، ولو ترکهم النّاس وما فی أیدیهم، ما وجدوا شیئاً إلاّ ما وقع فی أیدیهم.

فقـال الفتی: جُعلت فـداک، فهـل لی من مخرجٍ منه؟ قـال: إن قلت لـک تفعـل؟ قـال: أفعل، قال: اخرج من جمیع ما کسـبت فی دواوینهم، فمن عرفت منهم رددت علیه مـاله، ومن لم تعرف تصـدّقت به، وأنـا أضـمن لـک علی اللّه الجنّه. قـال: فـأطرق الفـتی طویلاً، فقال: قد فعلت جُعلت فداک.

قال ابن أبی حمزه: فرجع الفتی معنا إلی الکوفه، فما ترک شـیئاً علی وجه الأرض إلاّ خرج منه، حتّی ثیابه الّتی کانت علی بـدنه. قال: فقسـمنا له قسـمهً واشترینا له ثیاباً، وبعثنا له بنفقهٍ. قال: فما أتی علیه أشـهرٌ قلائل حتّی مرض، فکنّا نعوده. قال: فـدخلت علیه یومـاً وهو فی السِّیـاق [نزع الروح]، ففتـح عینیه ثمّ قـال: یـا علیُّ، وفی لی واللّه صـاحب! قال: ثمّ مات، فولینا أمره، فخرجت حتّی دخلت علی أبی عبد اللّه علیه السلام، فلمّا نظر إلیَّ قال: یا علیُّ،

وفينا واللّه لصاحبک. قال: فقلت: صدقت جُعلت فداک، هکذا واللّه قال عند موته: الکافی ج ۵ ص ۱۰۶، تهذیب الأحکام ج ۶ ص ۳۳۱، وسائل الشیعه ج ۱۷ ص ۱۹۹، بحار الأنوار ج ۴۷ ص ۱۳۸ و ج ۷۲ ص ۳۷۵ و ج ۷۸ ص ۱۰۱ و ج ۹۳ ص ۲۳۷، نهایه الأحکام ج ۲ ص ۴۷۰، مجمع الفائده والبرهان ج ۸ ص ۶۹، الحدائق الناضره ج ۱۸ ص ۱۲۵، مصباح الفقیه ج ۳ ص ۱۳۷. ۶۳ . تحریم، آیه ۸ . ۶۴ . توب: کلمه واحده تدلّ علی الرجوع، یقال: تاب من ذنبه؛ أی رجع عنه، یتوب إلی اللّه توبهً ومتاباً فهو تائب معجم مقاییس اللغه ج ۱ ص ۳۵۷ «توب» ؛ التوبه: الرجوع من الذنب، وفی الحدیث: الندم توبه (الصحاح ج ۱ ص ۹۱ «توب»)؛ تاب إلی اللّه یتوب توباً وتوبهً ومتاباً: أناب ورجع عن المعصیه إلی الطاعه (لسان العرب ج ۱ ص ۲۳۳ «توب»)؛ إنّ الأصل الواحد فی هذه المادّه هو الرجوع من الذنب والندم علیه (التحقیق فی کلمات القرآن ۱ ص ۳۹۹).

رجع: أصل کبیر مطّرد منقاس، یدلّ علی ردٍّ وتکرار، تقول: رجع یرجع رجوعاً؛ إذا عاد (معجم مقاییس اللغه ج ۲ ص ۳۸۷ «رجع»)؛ الرجوع: العود إلی ما کان منه البدء، أو تقدیر البدء مکاناً کان أو فعلاً أو قولاً (مفردات غریب القرآن ص ۱۸۸ «رجع» ، تاج العروس ج ۱۱ ص ۱۶۱ «رجع»)؛ إنّ الأصل الواحد فی هذه المادّه هو العود إلی ما کان علیه من قبل مکاناً أو صفهً وحالاً، والفرق بین الرجوع والتوبه: إنّ التوبه رجوع من العصیان والخلاف مع الندم، والرجوع أعمّ منه،

أی سواء کـان من عصـيان أو طـاعه التحقيق فی كلمات القرآن ج ۴ ص ۶۵. ۶۵ . فجر، آيـه ۲۷، ۲۸: «يَأَيَّتُهَا النَّفْسُ الْمُطْمَئِنَّهُ ، ارْجِعِی إِلَی رَبِّكِ رَاضِيَهً مَّرْضِيَّهً ». ۶۶ . در قرآن ريشه «رجع» ومشتقات آن ۱۰۴ بار تكرار شده است و ريشه «توب» با مشتقات آن ۸۷ بـار آمـده است. اين نشـان می دهـد كه قرآن تأكيـد بيشـتری بر رجوع افتخـارآميز انسـان به سوی خـدا دارد. قرآن می خواهـد انسـان در اين دنيـا در امتحـان خود موفّق شود و مـدرک ايمـان را بگيرد و به وطن اصـلی خويش كه آخرت است باز گردد. ۶۷ . زندگانی و شخصـيت شـيخ انصاری ص ۸۸ ، (تاليف مرتضـی انصاری، چاپ دوم،، تهران، ناشـر حسـينعلی نوبان، ۱۳۶۱ ش). ۶۸ . بقره، آيه ۱۶۸. ۶۹ . شهر «مرو» قبلاً جزء «خراسان» بوده است و اكنون در كشور «تركمنستان» در شمال شرقی كشور ما واقع شده است. ۷۰ . نصيحه الملوک لمحمّد الغزالی ص ۲۶۳ مع قليل من التغيير. ۷۱ . نساء آيه ۵۸. ۷۲ . ألستَ تزعم أنّ أباک علی حوض النبیّ يسـقی مَن أحبّه؟ فاصبر حتّی تأخذ الماء من يده: مقتل الحسـين عليه السلام للخوارزمی ج ۲ ص ۳۶ بحار الأنوار ج ۴۵ ص ۵۶ ؛ ففتح عينيه فی وجهه، فقال له الحسين : يا ويلک! مَن أنت، فقد ارتقيت مرتقیً عظيماً؟! فقال له شمر : الذی ركبک هو الشـمر بن ذی الجوشن...: ينابيع المودّه ج ۳ ص ۸۳. ۷۳ . قال الصادق عليه السـلام: أدّوا الأمانه ولو إلی قاتل الحسين بن علی عليهماالسلام: الهدايه للصدوق ص ۵۰، الأمالی للصدوق ص ۳۱۸، روضه الواعظين ص ۳۷۳، وسائل الشيعه ج

۱۹ ص ۷۳، مستدرک الوسائل ج ۱۴ ص ۹، الاختصاص ص ۲۴۱. ۷۴ . عن رسول اللّه صلى الله عليه و آله: المجالس أمانه: کنز العمّال ج ۹ ص ۱۴۴، کشف الخفاء ج ۲ ص ۱۹۸. ۷۵ . بقره، آیه ۲۵۰. ۷۶ . فرغ: فرغت من الشغل أفرغ فروغاً وفراغاً، وتفرّغت لکذا، واستفرغت مجهودی فی کذا: بذلته الصحاح ج ۴ ص ۱۳۲۴ «فرغ» ؛ الفراغ: الخلاء، فرغ یفرَغُ ویفرُغُ فراغاً وفروغاً، وفرِغَ یفرَغُ، وفی التنزیل: «أَصْبَحَ فُؤَادُ أُمّ مُوسَى فَارِغًا»: أی خالیاً من الصبر، وفرّغَ المکان: أخلاه (لسان العرب ج ۸ ص ۴۴۴ «فرغ»)؛ فرغ منه کمنع وسمع ونصر فروغاً وفراغاً فهو فرغ وفارغ: خلا ذرعه (القاموس المحیط ج ۳ ص ۱۱۱ «فرغ»)؛ فرغ منه أی: من الشغل، کمنع وسمع ونصر؛ أی خلا ذرعه، ومنه یقال: أنا فارغ (تاج العروس ج ۱۲ ص ۴۹ «فرغ»)؛ فرغ أصل صحیح یدلّ على خلوّ وسعه ذرع من ذلک الفراغ، خلاف الشغل (معجم مقاییس اللغه ج ۴ ص ۴۹۲ «فرغ»)؛ إنّ الأصل الواحد فی هذه المادّه هو التخلّی عن اشتغال، والخلاء أعمّ من أن یکون خالیاً فی نفسه أو خالیاً بعد الشغل (التحقیق فی کلمات القرآن ج ۹ ص ۶۸).

العطاء: اسم لما یُعطى (کتاب العین ج ۲ ص ۲۰۸ «عطو»)؛ العطو: التناول، یقال عطا الشیء وإلیه عطواً: تناوله (تاج العروس ج ۱۹ ص ۶۸۳ «عطو»)؛ عطو: أصل واحد صحیح یدلّ على أخذ ومناوله (معجم مقاییس اللغه ج ۴ ص ۳۵۳ «عطو»). ۷۷ . کان الزهری عاملاً لبنی أُمیه، فعاقب رجلاً فمات الرجل فی العقوبه، فخرج هائماً وتوحّش، ودخل إلى غار، فطال مقامه تسع سنین،

قـال: وحـجّ علىّ بن الحسـين عليهماالسـلام، فأتـاه الزهرى، فقال له علىّ بن الحسـين: إنّى أخاف عليك من قنوطك ما لا أخاف عليـك من ذنبـك، فـابعث بـديّه مسـلّمه إلى أهله، واخرج إلى أهلـك ومعـالم دينك، فقال له: فرّجت عنّى يا سـيّدى، اللّه أعلم حيث يجعل رسالاته. ورجع إلى بيته، فلزم علىّ بن الحسـين، وكان يُعـدّ من أصـحابه، ولذلك قال له بعض بنى مروان: يا زهرى، مـا فعـل نبيّـك؟ يعنى علىّ بـن الحسـين عليه السـلام: بحـار الأنـوار ج ۴۶ ص ۷، مسـتدرك الوسائـل ج ۱۸ ص ۲۲۲، خاتمه المستدرک ج ۴ ص ۳۰۰، كشف الغمّه ج ۲ ص ۳۱۷، قاموس الرجال ج ۹ ص ۳۳۰، معجم رجال الحديث ج ۱۷ ص ۱۹۱. ۷۸ . زمر، آيه ۵۲. ۷۹ . أثم: تدلّ على أصلٍ واحد، وهو البط ء والتأخير، يقال: ناقه آثمه: أى متأخّره، والإثم مشتقّ من ذلك؛ لأنّ ذا الآـثم بطىء عن الخير متأخّر عنه معجم مقـاييس اللغه ج ۱ ص ۶۰ «أثم» ؛ أثم: الإـثم والآثـام: اسم للأفعـال المبطئه عن الثواب، وجمعه آثـام، ولتضـمّنه لمعنى البط ء (مفردات غريب القرآن ص ۱۰ «أثم»)؛ إنّ المعنى الحقيقى فى الأصـل فى هـذه المادّه هو البـط ء والتـأخّر عن الخير (التحقيق فى كلمات القرآن ج ۱ ص ۳۵). ۸۰ . السُّرفه: دويبه تتّخذ لنفسـها بيتاً مربّياً من دقاق العيدان الصحاح ج ۴ ص ۱۳۷۳ «سرف» ؛ السُّرفه دويبه تأكل الخشب، ويقال: سَرَفت الشجرهَ سرفاً إذا أكلت ورقها (معجم مقاييس اللغه ج ۳ ص ۱۵۳ «سـرف»)؛ (سـرف): ويقال: قد سَـرَفت السُّرفهُ الشـجرهَ تسـرفها سرفاً: إذا أكلت ورقها، فهى شجره مسروفه، وهى دويبه سوداء الرأس وسائرها أحمر، تعمل لنفسها بيتاً من دقاق العيدان،

وتضمّ بعضـها إلى بعض بلعابها ثمّ تدخل فيه، يقال فى مثل: هو أصـنع من السُّرفه، ويقال: سـرفتُ الشىء أسرفه سرفاً: إذا أغفلت وجهلت (ترتيب إصـلاح المنطق لابن السـكّيت ص ١٩٦ «سـرف» ، وراجع النهـايه فى غريب الحـديث ج ٢ ص ٣٦١ «سرف» ، لسان العرب ج ٢ ص ١٤ «سرف») .

سرف أصل واحد يدلّ على تعدّى الحدّ والإغفال أيضاً للشىء، تقول: فى الأمر سرف؛ أى مجاوزه القدر (معجم مقاييس اللغه ج ٣ ص ١٥٣ «سـرف»)؛ السَّرَف: تجـاوز الحـدّ فى كـلّ فعـل يفعله الإنسان (مفردات غريب القرآن ص ٢٣٠ «سرف»)؛ والسَّرَف: الإغفال والخطأ، وقد سـرِفت الشـىء بالكسـر : إذا أغفلته وجهلته (الصحاح ج ۴ ص ١٣٧٣ «سرف»). ٨١ . عن أبى الصـلت عبد السـلام بن صالـح الهروى، قـال: سـمعت علىّ بن موسـى الرضـا عليه السـلام يقول: أوحى اللّه عزّ وجـلّ إلى نـبىٍّ من أنبيـائه: إذا أصـبحت... الثانى: فاكتمه... الخامس: فاهرب منه، فلمّا أصـبح مضـى... فوجد طستاً من ذهب، فقال له: أمرنى ربّى أن أكتم هذا، فحفر له حفره وجعله فيهـا، وألقى عليه التراب، ثمّ مضـى، فالتفت فإذا بالطست قـد ظهر، قال: قـد فعلت ما أمرنى ربّى عزّ وجلّ... ثمّ مضـى، فلمّـا مضـى إذا هو بلحم مَيتهٍ مُنتِنٍ مَـدودٍ، فقـال: أمرنى ربّى عزّ وجلّ أن أهرب من هـذا، فهرب منه، ورجع فرأى فى المنام كأنّه قد قيل له: إنّك قد فعلت ما أمرت به، فهل تدرى ما ذاک كان؟ قال: لا، قيل له:... أمّا الطست فهو العمل الصالح، إذا كتمه العبد وأخفاه أبى اللّه عزّ وجلّ إلاّ أن يظهره؛ ليُزيّنه به مع ما يدخر له من ثواب الآخره... أمّا اللحم المُنتِن فهو

الغیبه، فاهرب منه: الخصال ص ۲۶۸، عیون أبار الرضا ج ۲ ص ۲۴۹، مشکاه الأنوار ص ۵۳۲، بحار الأنوار ج ۱۴ ص ۴۵۷ و ج ۶۸ ص ۴۱۸.

عن رسول اللّه: من طلب عوره أخیه المسلم، طلب اللّه عورته حتّی یفضحه فی بیته: مسند أحمد ج ۵ ص ۲۷۹، وراجع: سنن ابن ماجه ج ۲ ص ۸۵۰، سنن أبی داود ج ۲ ص ۴۵۱، مجمع الزوائد ج ۸ ص ۸۷، عون المعبود ج ۱۳ ص ۱۵۳، المصنّف ج ۱۱ ص ۱۷۶، مسند أبی یعلی ج ۳ ص ۲۳۸، صحیح ابن حبّان ج ۱۳ ص ۷۶، المعجم الکبیر ج ۱۱ ص ۱۴۹، کنز العمّال ج ۳ ص ۲۴۸، تهذیب الکمال ج ۱۰ ص ۵۱۷. ۸۲ . حجرات، آیه ۱۲. ۸۳ . قال رسول اللّه صلی الله علیه و آله: «یؤتی بأحد یوم القیامه یوقف بین یدی اللّه و یدفع إلیه کتابه فلایری حسناته فیقول: إلهی لیس هذا کتابی...»: بحار الأنوار ج ۷۵ ص ۲۵۹. ۸۴ . کان علیه السلام یقبّل یده عند الصدقه، فسُئل عن ذلک فقال: إنّها تقع فی ید اللّه قبل أن تقع فی ید السائل: عدّه الداعی ص ۵۹، وسائل الشیعه ج ۹ ص ۴۳۳، بحار الأنوار ج ۹۳ ص ۱۳۴، جامع أحادیث الشیعه ج ۹۳ ص ۱۳۴. ۸۵ . توبه، آیه ۱۰۴. ۸۶ . عن أبی عبد اللّه علیه السلام: إنّ اللّه تبارک وتعالی یقول: ما من شیء یقبضه غیری، إلّا الصدقه فإنّی أتلقّفها بیدی تلقّفاً: الکافی ج ۴ ص ۴۷، وراجع تهذیب الأحکام ج ۴ ص ۱۱۰، وسائل الشیعه ج ۹ ص ۳۸۲، مکارم الأخلاق ص ۱۳۴، عدّه الداعی ص ۶۰، الجواهر السنیه ص ۳۴۰، بحار الأنوار ج

۹۳ ص ۱۳۴. ۸۷. الإمام الصادق علیه السلام: أتی رجلٌ رسولَ اللّه صلی الله علیه و آله فقال: یا رسول اللّه ، إنّی راغب فی الجهاد نشیط. قال: فقال له النبیّ صلی الله علیه و آله : فجاهد فی سبیل اللّه ، فإنّک إن تُقتل تکن حیّاً عند اللّه تُرزق، وإن تمت فقد وقع أجرک علی اللّه، وإن رجعت رجعت من الذنوب کما وُلدت، قال: یا رسول اللّه ، إنّ لی والدین کبیرین یزعمان أنّهما یأنسان بی ویکرهان خروجی؟ ! فقال رسول اللّه صلی الله علیه و آله : فقرّ مع والدیک ، فوالذی نفسی بیده لأنسهما بک یوماً ولیله خیر من جهاد سنه: الکافی ج ۲ ص ۱۶۰، وسائل الشیعه ج ۱۵ ص ۲۰، بحار الأنوار ج ۷۱ ص ۵۲. ۸۸. عنکبوت، آیه ۸. ۸۹. أمیر المؤمنین علیه السلام: قبله الولد رحمه ، وقبله المرأه شهوه ، وقبله الوالدین عباده ، وقبله الرجل أخاه دین: مکارم الأخلاق ص ۲۲۰، بحار الأنوار ج ۱۰۱ ص ۹۳، جامع أحادیث الشیعه ج ۲۱ ص ۴۱۶. ۹۰. عن معمّر بن خلاّد: قال الرضا علیه السلام: اتّقوا اللّه، وعلیکم بالتواضع والشکر والحمد، إنّه کان فی بنی إسرائیل رجل فأتاه فی منامه من قال له: إنّ لک نصف عمرک سعه، فاختر أیّ النصفین شئت، فقال: إنّ لی شریکاً. فلمّا أصبح الرجل قال لزوجته: قد أتانی فی هذه اللیله رجل فأخبرنی أنّ نصف عمری لی سعه، فاختر أیّ النصفین شئت؟ فقالت له زوجته: اختر النصف الأوّل، فقال: لکِ ذاک. فأقبلت علیه الدنیا، فکان کلّما کانت نعمه قالت زوجته: جارک فلان محتاج فصله، وتقول: قرابتک فلان فتعطیه، وکانوا کذلک، کلّما جاءتهم نعمه أعطوا وتصدّقوا وشکروا، فلمّا کان لیله من اللیالی أتاه الرجل فقال:

یا هذا، إنّ النصف قد انقضـی فما رأیک؟ قال: لی شریک. فلمّا أصبح قال لزوجته: أتانی الرجل فأعلمنی أنّ النصف قد انقضی، فقالت له زوجته: قد أنعم اللّه علینا فشکرنا، واللّه أولی بالوفاء، قال: فإنّ لک تمام عمرک: مشکاه الأنوار ص ۶۹، بحار الأنوار ج ۶۸ ص ۵۴. ۹۱ . ابراهیم، آیه ۷. ۹۲ . ابراهیم، آیه ۳۷. ۹۳. رزق: أصیل واحد، یدلّ علی عطاء لوقت، ثمّ یحمل علیه غیر الموقوت، فالرزق: عطاء اللّه جلّ ثناؤ، ویقال: رزقه اللّه رزقاً، والاسم الرزق معجم مقاییس اللغه ج ۲ ص ۳۸۸ «رزق» ؛ والرزق اسم للمرزوق، والجمع أرزاق مجمع البحرین ج ۲ ص ۱۷۳ «رزق»)؛ والرزق ما ینتفع به، والجمع أرزاق، والرزق العطاء، وهو مصدر قولک: رزقه اللّه (لسان العرب ج ۱۰ ص ۱۱۵ «رزق»)؛ الرزق: ما یُنتفع به، والجمع الأرزاق، والرزق أیضاً العطاء (مختار الصحاح ص ۱۳۲ «رزق»)؛ الرزق: یقال للعطاء الجاری تارهً دنیویاً کان أم أُخرویاً، وللنصیب تارهً، ولما یصل إلی الجوف ویُتغذّی به تارهً (مفردات غریب القرآن ص ۱۹۳ «رزق»)؛ إنّ الأصل فی هذه المادّه هو إنعام مخصوص بمقتضی حال الطرف ومطابق احتیاجه لتدوم به حیاته (التحقیق فی کلمات القرآن ج ۴ ص ۱۰۲)؛ إنّ النظر فی البذل إلی جههٍ مطلق نقل شیء إلی آخر من دون نظر إلی خصوصیه فی الباذل من تفوّق، ومن دون نظر إلی عوض (التحقیق فی کلمات القرآن ۸ ص ۱۷۳). ۹۴ . روی أنّ عیسی علیه السلام کان معه صاحب فی بعض سیاحاته، فأصابهما الجوع وقد انتهیا إلی قریه، فقال عیسی علیه السلام لصاحبه انطلق فاطلب لنا طعاماً من هذه القریه، وأعطاه ما یشتری

به. فذهب الرجل، وقام عيسى عليه السلام يصلّى، فجاء بثلاثه أرغفه، فقعد ينتظر انصراف عيسى، فأبطأ عليه، فأكل رغيفاً، وكان عيسى عليه السلام رآه حين جاء، ورأى الأرغفه ثلاثه، فلمّا انصرف من صلاته لم يجد إلاّ رغيفين، فقال له: أين الرغيف الثالث؟ فقال الرجل: ما كانا إلاّ رغيفين، فأكلاهما. ثمّ مرا على وجوههما حتّى أتيا على ظباء ترعى، فدعا عيسى عليه السلام واحداً منها فجاءه، فذكّاه وأكلا منه، فقال له عيسى: بالذى أراكَ هذه الآيه، مَن أكل الرغيف الثالث؟ فقال: ما كانا إلاّ اثنين.

ثمّ مرّا على وجوههما حتّى جاءا قريه، فدعا عيسى ربّه أن ينطق له من يخبره عن حال هذه القريه، فأنطق اللّه له لَبنةً فسألها عيسى فأخبرته بكلّ ما أراد، وصاحبه يتعجّب ممّا رأى، فقال له عيسى: بحقّ من أراك هذه الآيه، مَن صاحب الرغيف الثالث؟ فقال: ما كانا إلاّ اثنين. فمرّا على وجوههما حتّى انتهيا إلى نهر عجاج، فأخذ عيسى صلوات اللّه عليه بيد الرجل ومشى به على الماء حتّى جاوز النهر، فقال الرجل: سبحان اللّه! فقال عيسى عليه السلام: بالذى أراك هذه الآيه، مَن صاحب الرغيف الثالث؟ فقال: ما كانا إلاّـ اثنين. فمرا على وجوههما حتّى أتيا قريةً عظيمه خربه، وإذا قريب منها ثلاث لبنات عظام، وقيل: ثلاثه أكوام من الرمل، فقال لها: كونى ذهباً بإذن اللّه، فكانت، فلمّا رآها الرجل قال: هذا مال؟ فقال عيسى: نعم، واحده لى وواحده لك وواحده لصاحب الرغيف الثالث، فقال الرجل: أنا صاحب الرغيف الثالث، فقال عيسى عليه السلام هى لك كلّها.

ثمّ فارقه عيسى، وأقام الرجل ليس معه ما يحملها عليه، فمر به ثلاثه نفر فقتلوه، فقال اثنان منهما للثالث: انطلق إلى القريه فأتنا بطعامٍ، فانطلق، فلمّا غاب قال أحدهما

للآخر: هـذى منازل أقوام عهـدتهم... يوفون بالعهـد مـذ كانوا وبالـذمم، إذا جاء قتلناه واقتسـمنا المال بيننا، فقال الآخر: نعم. وأمّا الـذى ذهب ليشترى الطعـام، فإنّه أضـمر لصاحبيه السوء، وقال: أجعل لهما فى الطعام سـمّاً، فإذا أكلاه ماتا وآخـذ المال لنفسـى. فوضع السمّ فى الطعـام وجـاء، فقامـا إليه فقتلاه، وأكلا الطعام فماتا، فمرّ بهم عيسـى عليه السـلام وهم مصـروعون حولهم، فقال: هكذا الدنيا تفعل بأهلها: المسـتطرف فى كلّ فنّ مسـتطرف للأبشـيهى ج ٢ ص ٥٩٧. ٩٥ . معـارج، آيه ١٩. ٩٦ . الحرص: فرط الشـره وفرط الإراده، «إِن تَحْرِصْ عَلَى هُدَيهُمْ»؛ أى إن تفرط إرادتک فى هدايتهم، وأصل ذلك من حَرَصَ القصّارُ الثوبَ: قشره بدقّه مفردات غريب القرآن ص ١١٣ «حرص» ؛ الحرص: الجشع، وهو شدّه الإراده والشـره إلى المطلوب (تاج العروس ج ٩ ص ٢٥١ «حرص»)؛ الحرص: الجشع، وقـد حرص على الشـىء يحرِص بالكسـر فهـو حريص (الصـحاح ج ٣ ص ١٠٣٢ «حرص»)؛ الحرص: شـدّه الإـراده والشـره إلى المطلوب، قول العرب: حريص عليـك؛ معنـاه حريص على نفعك (لسان العرب ج ٧ ص ١١ «حرص»)؛ الحِرص بالكسر : الجشع، وقد حَرِص كضرب وسمع فهو حريص (القاموس المحيط ج ٢ ص ٢٩٧ «حرص»).

الهلع: بعـد الحرص، رجـلٌ هَلِعٌ هَلوعٌ هِلواعٌ هِلواعَةٌ: جزوعٌ حريصٌ، يقـال: جـاع فهلِع؛ أى قـلّ صبره (كتـاب العين ج ١ ص ١٠٧ «هلع»)؛ هلع: يدلّ على سـرعه وحدّه، وناقه هِلواع: حديده سريعه، ومنه الهلع فى الإنسان: شبه الحرص (معجم مقاييس اللغه ج ٦ ص٦٢ «هلع»)؛ الهلع: الحرص، وقيـل: الجزع وقلّه الصـبر، وقيـل: أسوأ الجزع وأفحشه (لسـان العرب ج ٨ ص ٣٧۴ «هلـع»)؛ إنّ الأصل الواحد فى

هـذه المادّه هو تمايل إلى التنعّم وتلـذّذ، وأمّا الجزع والحرص فمن آثار الهلع (التحقيق فى كلمات القرآن ج ۱۱ ص ۲۶۹). ۹۷ . الإمـام الصـادق عليه السـلام: سـألت أُمُّ سـلمه رسولَ اللّه عن فضـل النسـاء فى خـدمه أزواجهنّ؟ فقال: أيّما امرأه رفعت من بيت زوجها شيئاً من موضعٍ إلى موضعٍ تريد به صلاحاً، إلاّ نظر اللّه إليها...: الأمالى للطوسى ص ۶۱۸ ، بحار الأنوار ج ۱۰۰ ص ۲۵۱. ۹۸ . ذاريات، آيه ۲۶. ۹۹ . راغ إلى كذا: أى مال إليه سرّاً وحاد، وطريق رائغ: أى مائل الصحاح ج ۴ ص ۱۳۲۰ «روغ» ؛ (روغ): أصل واحد يدلّ على ميل وقلّه استقرار، يقال: راغ الثعلب وغيره يروغ، راغ فلان إلى كذا: إذا مال سرّاً إليه (معجم مقاييس اللغه ج ۲ ص ۴۳۰ «روغ»)؛ راغ الثعلب يروغ روغاً وروغاناً أى: ذهب يمنه ويسره فى سرعه خديعه، فهو لايستقرّ فى جهه (خزانه الأدب ج ۵ ص ۱۹۲)؛ إنّ الأصـل الواحـد فى هـذه المادّه هو الحركه على طريقٍ غير معمول به للوصول إلى المطلوب (التحقيق فى كلمات القرآن ج ۴ ص ۲۴۵). ۱۰۰ . عن أبى هريره قـال: جاء رجل إلى النبى صلى الله عليه و آله فشكا إليه الجوع، فبعث رسول اللّه إلى بيوت أزواجه، فقلن: مـا عنـدنا إلاّـ المـاء. فقـال رسول اللّه: مَن لهـذا الرجـل الليله؟ فقـال علىّ بن أبى طالب عليه السلام: أنا له يا رسول اللّه. وأتى فاطمه فقال: ما عندكِ يا ابنه رسول اللّه؟ فقالت: ما عندنا إلاّ قوت الصبيه، لكنّا نؤثر ضيفنا. فقال علىّ عليه السـلام: يا ابنه محمّد، نوّمى الصبيه، وأطفئى المصباح. فلمّا أصبح علىّ عليه السلام غدا على رسول اللّه صلى الله عليه و آله، فأخبره الخبر، فلم يبرح حتّى

أنزل اللّه: «وَ يُؤْثِرُونَ عَلَى أَنفُسِهِمْ وَلَوْ كَانَ بِهِمْ خَصَاصَةٌ وَ مَن يُوقَ شُحَّ نَفْسِهِ ى فَأُوْلَـٰئِكَ هُمُ الْمُفْلِحُونَ»: الأمالی للطوسی ص ۱۸۵، وسائل الشیعه ج ۹ ص ۴۶۲، حلیه الأبرار ج ۱ ص ۲۳۱، بحار الأنوار ج ۳۶ ص ۵۹ و ج ۴۱ ص ۳۴، جامع أحادیث الشیعه ج ۸ ص ۳۷۳، التفسیر الصافی ج ۷ ص ۱۵۴، وراجع شواهد التنزیل للحسكانی ج ۲ ص ۳۳۱. ۱۰۱. حشر آیه ۹. ۱۰۲. الخصاصه: الإملاق، والثلمه فی الحال معجم مقاییس اللغه ج ۲ ص ۱۵۳ «خص» ؛ والخصاصه: الإملاق والحاجه، وأصله الاختصاص، وهو الانفراد بالأمر، فكأنّه انفرد الإنسان عمّا یحتاج إلیه، وقیل: أصله الفرجه، یقال للقمر: بدا من خصاص الغیم: أی فرجته، ومنه الخصّ: البیت من القصب؛ لما فیه من الفرج (تفسیر مجمع البیان ج ۹ ص ۴۳۰)؛ الخصاصه: الجوع والضعف، وأصلها الفقر والحاجه إلی الشیء (النهایه فی غریب الحدیث ج ۲ ص ۳۷ «خص»)؛ الخصاصه: أی الجوع، وأصلها الفقر والحاجه إلی الشیء، وفی التنزیل: «وَ يُؤْثِرُونَ عَلَى أَنفُسِهِمْ وَلَوْ كَانَ بِهِمْ خَصَاصَةٌ»، وأصل ذلك فی الفرجه والخلّه؛ لأنّ الشیء إذا انفرج وهَی واختلّ، وذوو الخصاصه: ذوو الخلّه والفقر (لسان العرب ج ۷ ص ۲۶ «خصص»). ۱۰۳. عن أبی عبد اللّه علیه السلام: إنّ رسول اللّه صلی الله علیه و آله نزل بأرضٍ قرعاء، فقال لأصحابه: اِئتوا بحطبٍ، فقالوا: یا رسول اللّه، نحن بأرضٍ قرعاء ما بها من حطب! قال: فلیأت كلّ إنسان بما قدر علیه، فجاؤا به حتّی رموا بین یدیه بعضه علی بعض، فقال رسول اللّه صلی الله علیه و آله: هكذا تجتمع الذنوب، ثمّ قال: إیّاكم والمحقّرات من الذنوب، فإنّ لكلّ شیء طالباً، ألا وإنّ طالبها یكتب «مَا قَدَّمُواْ

وَ ءَاثَرَهُمْ وَ كُلَّ شَىْ ءٍ أَحْصَيْنَهُ فِى إِمَامٍ مُّبِينٍ»: الكافى ج ۲ ص ۲۸۸، وسائل الشيعه ج ۱۵ ص ۳۱۱، بحار الأنوار ج ۷۰ ص ۳۴۶، تفسير نور الثقلين ج ۴ ص ۳۷۸. ۱۰۴ . مائده، آيه ۷۴. ۱۰۵ . عفو: أصـلان، يدلّ أحدهما على ترك الشىء، والآخر على طلبه، ثمّ يرجع إليه فروع كثيره لاـ تتفـاوت فى المعنى، فالأوّل العفو، عفو اللّه عن خلقه، وذلك تركه إيّاهم فلا يعقبهم فضـلاً منه. قال الخليل: وكلّ من اسـتحقّ عقوبهً فتركْتَه فقد عفوت عنه معجم مقاييس اللغه ج ۴ ص ۵۶ «عفو» ؛ أصل معنى العفو الترک، وعليه تـدور معانيه، فيفسّـِر فى كلّ مقام بما يناسـبه مِن ترک عقاب (تاج العروس ج ۱۹ ص ۶۸۶ «عفو»)؛ إنّ الأصل الواحـد فى هذه المـادّه هو صـرف النظر عن شـىءٍ فى موردٍ يقتضـى النظر والتوجّه إليه (التحقيق فى كلمات القرآن ج ۸ ص ۱۸۳). ۱۰۶ . الغفر: الستر، والغفران والغفر بمعنى، يقـال: غفر اللّه ذنبه غفراً ومغفرهً وغفراناً، ويقال: غفر الثوب إذا ثار زئبره وهو من الباب؛ لأنّ الزئبر يغطّى وجه الثـوب معجم مقـاييس اللغه ج ۴ ص ۳۸۵ «غفر» ؛ الغفر: التغطيـه، والغفر: الغفران، وغفرت المتـاع: جعلته فى الوعـاء (الصحاح ج ۲ ص ۷۷۰ «غفر»)؛ وأصـل الغفر التغطيه، يقـال: غفر اللّه لک غفراً وغفراناً وغفره، والمغفره: إلباس اللّه تعالى العفو للمـذنبين النهايه فى غريب الحـديث ج ۳ ص ۳۷۳ «غفر» ؛ غفر اللّه ذنوبه: أى سترهـا، وغفرت المتـاع: جعلته فى الوعـاء (لسـان العرب ج ۵ ص ۲۵ «غفر»)؛ غفره يغفره غفراً: ستره، وكلّ شىء سترته فقد غفرته (تاج العروس ج ۷ ص ۳۱۴ «غفر»)؛ إنّ

الأصل الواحد فی هذه المادّه هو محو الأثر، وتستعمل فی الذنوب والمعاصی، ومفهوم المحو أعمّ (التحقیق فی کلمات القرآن ج ۷ ص ۲۴۱). ۱۰۷ . ریشه «ت و ب» با مشتقات آن ۸۷ در قرآن آمده است. و ریشه «غ ف ر» با مشتقات آن، ۲۳۴ بار در قرآن استفاده شده است، یعنی نسبت مفهوم غفران بیش از دو برابر توبه است. توبه همان پشیمانی است؛ امّا مهم این است که انسان در آن حالت پشیمانی از خداوند غفران طلب کند تا گذشته جبران شود. به بیان دیگر تأکید به جبران گذشته بیشتر از مفهوم بازگشت به سوی خدا است. ۱۰۸ . عن علیّ بن الحسین علیه السلام قال: مرّ رسول اللّه صلی الله علیه و آله براعی إبلٍ، فبعث یستسقیه، فقال: أمّا ما فی ضروعها فصبوح الحی، وأمّا ما فی آنیتنا فغبوقهم، فقال رسول اللّه صلی الله علیه و آله: اللّهمّ أکثر ماله وولده، ثمّ مرّ براعی غنمٍ، فبعث إلیه یستسقیه، فحلب له ما فی ضروعها، وأکفأ ما فی إنائه فی إناء رسول اللّه صلی الله علیه و آله، وبعث إلیه بشاهٍ، وقال: هذا ما عندنا، وإن أحببت أن نزیدک زدناک. قال: فقال رسول اللّه صلی الله علیه و آله: اللّهمّ ارزقه الکفاف. فقال له بعض أصحابه: یا رسول اللّه! دعوت للذی ردّک بدعاءٍ عامّتنا نحبّه، ودعوت للذی أسعفک بحاجتک بدعاءٍ کلّنا نکرهه؟! فقال رسول اللّه صلی الله علیه و آله: إنّ ما قلّ وکفی خیر ممّا کثر وألهی، اللّهمّ ارزق محمّداً وآل محمّد الکفاف: الکافی ج ۲ ص ۱۴۱، بحار الأنوار ج ۶۹ ص ۶۱. ۱۰۹ . شوری، آیه ۲۷. ۱۱۰. زید: أصل یدلّ علی الفضل، یقولون: زاد الشیء یزید فهو زائد، وهؤلاء قوم زیدٌ علی کذا: أی یزیدون (معجم مقاییس اللغه ج ۳

ص ۴۰ «زید»).

نقص: کلمه واحده، هی النقص خلاف الزیاده (معجم مقاییس اللغه ج ۵ ص ۴۷۰ «نقص»)؛ إنّ الأصل الواحد فی هذه المادّه هو ما یقابل الزیاده (التحقیق فی کلمات القرآن ج ۱۲ ص ۲۲۱). ۱۱۱. ضیق: کلمه واحده تدلّ علی خلاف السعه، وذلک هو الضیق، والضیقه: الفقر، یقال: أضاق الرجل: ذهب ماله معجم مقاییس اللغه ج ۳ ص ۳۸۳ «ضیق» ؛ الضیق: نقیض السعه، ضاق الشیء یضیق ضِیقاً وضَیقاً، وتضیّق وتضایق (لسان العرب ج ۱۰ ص ۲۰۸ «ضیق»)؛ إنّ الأصل الواحد فی هذه المادّه هو ما یقابل السعه (التحقیق فی کلمات القرآن ج ۷ ص ۵۷).

(بسط): بسط الشیء: نشره، وبالصاد أیضاً، وبسط العذر: قبوله، والبسطه: السعه (الصحاح ج ۳ ص ۱۱۶ «بسط»)؛ بسط الشیء: نشره (لسان العرب ج ۷ ص ۲۵۹ «بسط»)؛ بسط الشیء: نشره وتوسّعه، فتارهً یتصوّر منه الأمران، وتارهً یتصوّر منه أحدهما، یقال: بسط الثوب: نشره، ومنه البساط، وذلک اسم لکلّ مبسوط (مفردات غریب القرآن ص ۴۶). ۱۱۲. کان بدء الوقف أنّه اجتمع ثلاثون ألف دینار... فحملوا إلی وکیلین لموسی علیه السلام بالکوفه، أحدهما حیّان السرّاج، والآخر کان معه، وکان موسی علیه السلام فی الحبس، فاتّخذا بذلک دوراً وعقدا العقود واشتریا الغلات، فلمّا مات موسی وانتهی الخبر إلیهما، أنکرا موته وأذاعا فی الشیعه أنّه لا یموت؛ لأنّه هو القائم. فاعتمدت علیه طائفه من الشیعه، وانتشر قولهما فی الناس، حتّی کان عند موتهما أوصیا بدفع ذلک المال إلی ورثه موسی علیه السلام واستبان للشیعه أنّهما قالا ذلک حرصاً علی المال: اختیار معرفه الرجال ج ۲ ص ۷۶۰، مستدرک الوسائل ج ۴ ص ۳۴۷، رجال الخاقانی ص ۱۳۷، سماء المقال فی علم

الرجال ج ۱ ص ۴۰۳، معجم رجال الحديث ج ۷ ص ۳۲۵.

ذکر النجاشی فی ترجمه یونس بن عبد الرحمن الیقطین: وکان ممّن بذل له علی الوقف مال جزیل، فامتنع من أخذه وثبت علی الحقّ: رجال النجاشی ص ۴۴۷، وراجع: نقد الرجال ج ۵ ص ۱۰۹، جامع الرواه ج ۲ ص ۳۵۶، معجم رجال الحدیث ج ۲۱ ص ۲۰۹، قاموس الرجال ج ۱۱ ص۱۷۱، أعیان الشیعه ج ۱۰ ص ۳۲۷، تهذیب المقال ج ۱ ص ۲۷۲. ۱۱۳ . بقره آیه ۴۲. ۱۱۴ . الکتمان: نقیض الإعلان، کتم الشیء یکتمه کتماً وکتماناً، واکتتمه وکتمه لسان العرب ج ۱۲ ص ۵۰۶ «کتم» ؛ کتم أصل صحیح یدلّ علی إخفاء وستر، من ذلک: کتمت الحدیث کتماً وکتماناً (معجم مقاییس اللغه ج ۵ ص ۱۵۷ «کتم»)؛ ناقه کتوم ومِکتام بالکسر : لا تشول بذنبها عند اللقاح، ولا یُعلم بحملها، وقد کَتَمتْ تَکتُمْ کُتوماً، وهو مجاز (تاج العروس ج ۱۷ ص ۶۰۰ «کتم»)؛ إنّ الأصل الواحد فی هذه المادّه هو ما یقابل الإبداء، وهو إخفاء ما یکون فی الضمیر والقلب التحقیق فی کلمات القرآن ج ۱۰ ص ۲۵.

(خفی): أصلان متباینان متضادّان، فلأوّل الستر، والثانی الإظهار (معجم مقاییس اللغه ج ۲ ص ۱۵۳ «خفی»)؛ خفی الشیء خفاءً: إذا استتر (مجمع البحرین ج ۱ ص ۶۷۳ «خفی»)؛ خفی خفاةً یخفیه خَفیاً بفتح فسکون، وخفیا: أظهره، وهو من الأضداد (تاج العروس ج ۱۹ ص ۳۸۲ «خفی»)؛ إنّ الأصل الواحد فی هذه المادّه هو ما یقابل الإبداء (التحقیق فی کلمات القرآن ج ۳ ص ۹۲). ۱۱۵ . یوسف، آیه ۹۶. ۱۱۶ . «قُل لاَّ أَسْئَلُکُمْ عَلَیْهِ أَجْرًا إِلاَّ

الْمَوَدَّهَ فِی الْقُرْبَی» شوری، آیه ۲۳. ۱۱۷ . الإمام الصادق علیه السلام: إنّ إبراهیم لمّا أَوقدت النار ، أتاه جبرئیل بثوبٍ من ثیاب الجنّه فألبسه إیّاه ، فلم یضرّه معه حرّ ولا برد: بصائر الدرجات ص ۲۰۹، الکافی ج ۱ ص ۲۳۲. ۱۱۸ . الإمام الصادق علیه السلام: وکلّ نبیّ ورث علماً أو غیره ، فقد انتهی إلی محمّد وآله: علل الشرائع ج ۱ ص ۵۳، کمال الدین ص ۱۴۲. ۱۱۹ . عن ابن مسعود، عن عبد اللّه بن محمّد بن خالد، عن الوشّاء، عن بعض أصحابنا، عن مُیسِّر، عن أحدهما علیه السلام، قال: قال لی: یا مُیسِّر، إنّی لأظنّک وَصولاً لقرابتک، قلت: نعم جُعلت فداک، لقد کنت فی السوق وأنا غلام وأجرتی درهمان، وکنت أعطی واحداً عمّتی وواحداً خالتی، فقال: أما واللّه لقد حضر أجلک مرّتین، کلّ ذلک یؤخّر: اختیار معرفه الرجال ج ۲ ص ۵۱۳، بحار الأنوار ج ۷۱ ص ۱۰۰، وسائل الشیعه ج ۲۱ ص ۵۳۶، جامع أحادیث الشیعه ج ۱۶ ص ۲۷۰، معجم رجال الحدیث ج ۲۰ ص ۱۱۵، قاموس الرجال ج ۱۰ ص ۳۱۷. ۱۲۰ . رعد، آیه ۲۱. ۱۲۱ . عن رسول اللّه صلی الله علیه و آله: «إنّ الرحمه لا تنزل علی قومٍ فیهم قاطع رحم»: مستدرک الوسائل ج ۹ ص ۱۰۷، الجامع الصغیر للسیّوطی ج ۱ ص ۳۰۵، کنز العمّال ج ۳ ص ۳۶۷. ۱۲۲ . ابراهیم، آیه ۳. ۱۲۳ . ذلک بأنّهم استحبّوا الحیاه الدنیا علی الآخره: أی رجّحوا الدنیا علی الآخره: تفسیر الرازی ج ۲۰ ص ۱۲۴؛ لأجل أنّهم رجّحوا الدنیا علی الآخره: تفسیر البحر المحیط ج ۵ ص ۵۲۲؛ ذلک بأنّهم استحبّوا: أی آثروا: تفسیر مجمع البیان ج ۶ ص ۲۰۴،

التفسير الأصفى ج ۱ ص ۶۶۴، التفسير الصافى ج ۳ ص ۱۵۸؛ بأنّهم استحبّوا: يعنى اختاروا الحياه الدنيا: تفسير مقاتل بن سليمان ج ۲ ص ۲۳۹؛ ذلك بأنّهم استحبّوا الدنيا: أى اختاروا الدنيا: تفسير السمرقندى ج ۲ ص ۲۳۹؛ من أجل أنّهم اختاروا زينه الدنيا على نعيم الآخره: جامع البيان ج ۱۴ ص ۲۳۸؛ قوله: استحبّوا أى: اختاروا: تفسير أبى حاتم الرازى ج ۶ ص ۱۷۷۱، وراجع تفسير السمعانى ج ۲ ص ۲۹۷، تفسير البغوى ج ۲ ص ۲۷۷، تفسير القرطبى ج ۸ ص ۹۵، تفسير ابن كثير ج ۲ ص ۳۵۶، تفسير الجلالين ص ۲۴۳، التبيان ج ۱ ص ۸۳.

ومعنى استحباب الدنيا على الآخره: اختيار الدنيا وترك الآخره رأساً، ويقابله اختيار الآخره على الدنيا؛ بمعنى أخذ الآخره غايه السعى وجعل الدنيا مقدّمه لها يتوسّل بها إليها: تفسير الميزان ج ۱۲ ص ۱۳. ۱۲۴ . كان رسول اللّه صلى الله عليه و آله لمّا حاصر بنى قريظه، قالوا له: ابعث إلينا أبا لُبابه نستشيره فى أمرنا، فقال رسول اللّه صلى الله عليه و آله: يا أبا لُبابه اِئتِ حلفاءك ومواليك. فأتاهم فقالوا له: يا أبا لُبابه ما ترى؟ أننزل على حكم رسول اللّه صلى الله عليه و آله؟ فقال: انزلوا واعلموا أنّ حكمه فيكم هو الذبح، وأشار إلى حلقه. ثمّ ندم على ذلك، فقال: خنت اللّه ورسوله، ونزل من حصنهم ولم يرجع إلى رسول اللّه صلى الله عليه و آله، ومرّ إلى المسجد وشدّ فى عنقه حبلاً، ثمّ شدّه إلى الأُسطوانه التى كانت تُسمّى أُسطوانه التوبه، فقال: لا أحلّه حتّى أموت أو يتوب اللّه علىَّ. فبلغ رسول اللّه صلى الله عليه و آله، فقال: أمَا لو أتانا لاستغفرنا اللّه له، فأمّا إذا قصد إلى ربّه فاللّه أولى به، وكان أبو لُبابه يصوم النهار ويأكل بالليل

ما یمسک رمقه، وکانت بنته تأتیه بعشائه، وتحلّه عند قضاء الحاجه، فلمّا کان بعد ذلک ورسول اللّه صلی الله علیه و آله فی بیت أُمّ سلمه، نزلت توبته، فقال: یا أُمّ سلمه قد تاب اللّه علی أبی لُبابه، فقالت: یا رسول اللّه، أفأُؤْنه بذلک؟ فقال: لتفعلنّ. فأخرجت رأسها من الحجره، فقالت: یا أبا لُبابه أبشر قد تاب اللّه علیک، فقال: الحمد للّه. فوثب المسلمون یحلّونه، فقال: لا واللّه حتّی یحلّنی رسول اللّه صلی الله علیه و آله بیده. فجاء رسول اللّه صلی الله علیه و آله فقال: یا أبا لُبابه قد تاب اللّه علیک توبهً لو ولدت من أُمّک یومک هذا لکفاک: تفسیر القمّی ج ۱ ص ۳۰۳، تفسیر نور الثقلین ج ۲ ص ۲۵۸، بحار الأنوار ج ۲۲ ص ۹۴. ۱۲۵ . فاطر، آیه ۲۸. ۱۲۶ . خوف: أصل واحد یدلّ علی الذعر والفزع، یقال: خفت الشیء خوفاً وخیفهً معجم مقاییس اللغه ج ۲ ص ۲۳۰ «خوف» ؛ الخوف: الفزع (لسان العرب ج ۹ ص ۹۹ «خوف»)؛ إنّ الأصل الواحد فی هذه المادّه هو ما یقابل الأمن، ویعتبر فی الخوف توقّع ضرر مشکوک والظنّ بوقوعه (التحقیق فی کلمات القرآن ج ۳ ص ۱۳۹).

الخشیه: خوف یشوبه تعظیم، وأکثر ما یکون ذلک عن علم بما یخشی، وذلک خصّ العلماء بها (مفردات غریب القرآن ص ۱۴۹ «خشی» ، تاج العروس ج ۱ ص ۸۷ «خشی»)؛ خشی: یدلّ علی خوف وذعر، ثمّ یُحمل علیه المجاز، فالخشیه: الخوف (معجم مقاییس اللغه ج ۲ ص ۱۸۴ «خشی»)؛ الخشیه: الخوف، یقال: خشی الرجل یخشی خشیهً أی: خاف (مجمع البحرین ج ۱ ص ۶۵۱ «خشی»)؛ إنّ الأصل الواحد فی هذه المادّه هو المراقبه والوقایه مع الخوف، بأن یراقب أعماله

ویتّقی نفسه مع الخوف والملاحظه (التحقیق فی کلمات القرآن ج ۳ ص ۶۱). ۱۲۷ . ریشه «خ ش ی» و مشتقات آن در قرآن ۴۸ بار تکرار شده و اما ریشه «خ و ف» در قرآن ۱۲۴ بار آمده است. مفهوم خوف بیش از دو برابر مفهوم خشیّت تکرار شده است. شاید بتوان گفت کسانی که از خدا می ترسند دو برابر کسانی هستند که از خدا خشیّت دارند. زیرا مقام خشیّت مقامی است که فقط کسانی به آن می رسند که معرفت و شناخت بهتری به خدا پیدا کرده اند. ۱۲۸ . عنکبوت، آیه ۶۴. ۱۲۹ . لهو: أصلان صحیحان، أحدهما: یدلّ علی شغلٍ عن شیءٍ بشیء، والآخر علی نبذ شیء بالید، فالأوّل: اللهو، وهو کلّ شیء شغلک عن شیء فقد ألهاک، ولهوتَ من اللهو، ولهیت عن الشیء: إذا ترکته لغیره، والقیاس واحد، وإن تغیر اللفّ أدنی تغیّر (معجم مقاییس اللغه ج ۵ ص ۲۳۱ «لهو»)؛ اللهو: ما شغلک من هویً أو طرب، واللهو: الصدوف عن الشیء، لهوت عنه ألهو، والعامّه تقول: تلهّیت، ویقال: ألهیته إلهاءً أی: شغلته کتاب العین ج ۴ ص ۸۷ «لهو» ؛ اللهو: ما یشغل الإنسان عمّا یعنیه ویهمّه، یقال: لهوت بکذا ولهیت عن کذا: اشتغلت عنه بلهو، ویعبّر عن کلّ ما به استمتاع باللهو (مفردات غریب القرآن ص ۴۵۵ «لهو»)؛ إنّ الأصل الواحد فی المادّه هو ما یکون فیه تمایل إلیه وتلذّذ به، من دون نظر إلی حصول نتیجه (التحقیق فی کلمات القرآن ج ۱۰ ص ۲۴۶).

لعب: کلمتان منها یتفرّع کلمات، إحداهما اللعب، معروف، والتلعابه: کثیر اللعب، والملعب مکان اللعب، واللُّعبه من اللعب، واللِّعبه: المرّه منها، والکلمه الأُخری اللعاب: ما

يسيل من فم الصبى، ولعب الغلام يلعب: سال لعابه (معجم مقاييس اللغه ج ۱۰ ص ۱۹۷ «لعب»)؛ لعب كسمع لَعْباً بفتح فسكون... ويقال لكلّ عمل لا يجدى عليه نفعاً: إنّما أنت لاعب (تاج العروس ج ۲ ص ۴۰۳ «لعب»)؛ لعب من أصل الكلمه اللعاب، وهو البزاق السائل، وقد لعب يلعب، ولعب فلان: إذا كان فعله غير قاصد به مقصداً صحيحاً (مفردات غريب القرآن ص ۴۵۰ «لعب»)؛ إنّ الأصل الواحد فى المادّه هو قول أو عمل لا يُقصد منه منظور مفيد عقلاً ولايرغب إليه العاقل... وإنّ اللهو ما يكون فيه تمايل إلى شىء وتلذّذ من دون نظر إلى نتيجه، فاللهو فيه قيد زائد على اللعب، وهو التمايل، فهو إنّما يتأخّر ويتحقّق بعد استمرار اللعب (التحقيق فى كلمات القرآن ج ۱۰ ص ۱۹۷). ۱۳۰ .در قرآن، واژه لعب و مشتقات آن ۲۰ بار و واژه لهو و مشتقات آن ۱۶ بار آمده است. انسان در این زندگی دنیایی بیشتر سرگرم چیزهایی می شود که به ان علاقه چندانی ندارد و این مایه تأسف است. -- --------------- ----------
۱ -- -------------- ---

درباره مرکز

بسمه تعالی

هَلْ يَسْتَوِي الَّذِينَ يَعْلَمُونَ وَالَّذِينَ لَا يَعْلَمُونَ

آیا کسانی که می‌دانند و کسانی که نمی‌دانند یکسانند ؟

سوره زمر/ ۹

مقدمه:

موسسه تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان، از سال ۱۳۸۵ هـ .ش تحت اشراف حضرت آیت الله حاج سید حسن فقیه امامی (قدس سره الشریف)، با فعالیت خالصانه و شبانه روزی گروهی از نخبگان و فرهیختگان حوزه و دانشگاه، فعالیت خود را در زمینه های مذهبی، فرهنگی و علمی آغاز نموده است.

مرامنامه:

موسسه تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان در راستای تسهیل و تسریع دسترسی محققین به آثار و ابزار تحقیقاتی در حوزه علوم اسلامی، و با توجه به تعدد و پراکندگی مراکز فعال در این عرصه و منابع متعدد و صعب الوصول، و با نگاهی صرفا علمی و به دور از تعصبات و جریانات اجتماعی، سیاسی، قومی و فردی، بر مبنای اجرای طرحی در قالب « مدیریت آثار تولید شده و انتشار یافته از سوی تمامی مراکز شیعه» تلاش می نماید تا مجموعه ای غنی و سرشار از کتب و مقالات پژوهشی برای متخصصین، و مطالب و مباحثی راهگشا برای فرهیختگان و عموم طبقات مردمی به زبان های مختلف و با فرمت های گوناگون تولید و در فضای مجازی به صورت رایگان در اختیار علاقمندان قرار دهد.

اهداف:

۱.بسط فرهنگ و معارف ناب ثقلین (کتاب الله و اهل البیت علیهم السلام)

۲.تقویت انگیزه عامه مردم بخصوص جوانان نسبت به بررسی دقیق تر مسائل دینی

۳.جایگزین کردن محتوای سودمند به جای مطالب بی محتوا در تلفن های همراه ، تبلت ها، رایانه ها و ...

۴.سرویس دهی به محققین طلاب و دانشجو

۵.گسترش فرهنگ عمومی مطالعه

۶.زمینه سازی جهت تشویق انتشارات و مؤلفین برای دیجیتالی نمودن آثار خود.

سیاست ها:

۱.عمل بر مبنای مجوز های قانونی

۲.ارتباط با مراکز هم سو

۳.پرهیز از موازی کاری

۴.صرفا ارائه محتوای علمی

۵.ذکر منابع نشر

بدیهی است مسئولیت تمامی آثار به عهده ی نویسنده ی آن می باشد .

فعالیت های موسسه :

۱.چاپ و نشر کتاب، جزوه و ماهنامه

۲.برگزاری مسابقات کتابخوانی

۳.تولید نمایشگاه های مجازی: سه بعدی، پانوراما در اماکن مذهبی، گردشگری و...

۴.تولید انیمیشن، بازی های رایانه ای و ...

۵.ایجاد سایت اینترنتی قائمیه به آدرس: www.ghaemiyeh.com

۶.تولید محصولات نمایشی، سخنرانی و...

۷.راه اندازی و پشتیبانی علمی سامانه پاسخ گویی به سوالات شرعی، اخلاقی و اعتقادی

۸.طراحی سیستم های حسابداری، رسانه ساز، موبایل ساز، سامانه خودکار و دستی بلوتوث، وب کیوسک، SMS و...

۹.برگزاری دوره های آموزشی ویژه عموم (مجازی)

۱۰.برگزاری دوره های تربیت مربی (مجازی)

۱۱. تولید هزاران نرم افزار تحقیقاتی قابل اجرا در انواع رایانه، تبلت، تلفن همراه و... در ۸ فرمت جهانی:

۱.JAVA

۲.ANDROID

۳.EPUB

۴.CHM

۵.PDF

۶.HTML

۷.CHM

۸.GHB

و ۴ عدد مارکت با نام بازار کتاب قائمیه نسخه :

۱.ANDROID

۲.IOS

۳.WINDOWS PHONE

۴.WINDOWS

به سه زبان فارسی ، عربی و انگلیسی و قرار دادن بر روی وب سایت موسسه به صورت رایگان .

درپایان :

از مراکز و نهادهایی همچون دفاتر مراجع معظم تقلید و همچنین سازمان ها، نهادها، انتشارات، موسسات، مؤلفین و همه

بزرگوارانی که مـا را در دستیـابی به این هـدف یـاری نموده و یا دیتا های خود را در اختیار ما قرار دادنـد تقـدیر و تشـکر می نماییم.

آدرس دفتر مرکزی:

اصـفهان -خیابان عبـدالرزاق - بازارچه حاج محمد جعفر آباده ای - کوچه شـهید محمد حسن توکلی -پلاک ۱۲۹/۳۴- طبقه اول

وب سایت: www.ghbook.ir

ایمیل: Info@ghbook.ir

تلفن دفتر مرکزی: ۰۳۱۳۴۴۹۰۱۲۵

دفتر تهران: ۸۸۳۱۸۷۲۲ ـ ۰۲۱

بازرگانی و فروش: ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹

امور کاربران: ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹


مرکز تحقیقات رایانه‌ای
قائمیه
اصفهان

